

ای در خاک زین منور جای
زیر خاک متفاک باید شد
یک ناکرده تن ز گردن
بیش زردان یک باشد
با چنین خاطی چو آتش آب
نماد میمود و خاک باید

[illegible]

این سیمان چه نقش

فیو ماری عسر کرو ماری سیرا
فان صایف الزمان عجب
شادای سیرا مست و راحت است

شمس مخفی
باد با سیر او بوقت شتاب
چون خورشید آفتاب مانده اند
نقد قایل
موی سفید بر سر روی تو می
فریاد میکند که آفتاب و قناری
رنگه را از مادر بادش پوشید
ز جام در می سگلی من علیها فان
و غنیمت کردن وقت
دل جام جم بدست تو بود
از آفتاب سر می پسند

دست اکو بایت
 چون توشتی خشی
 برده بودی و دوات آید بود
 چون توجج با خشی
 کل دیان کورده ای
 که بنور دد
 خشی از نوشته که این نیز بگذرد
 حال از از انچه بود و نه است
 عاقبت دلم و فرخا اید بود
 ان زمانه که روز خوا اید بود
 شبی که تیر تر کرد
 کل عالم

در شکایت اندوز کار زور کار **مطلوع** رخ رخسار
 روزگار است که از غایت پدید آید
 نیست ممکن که کسی را سر و سامان باشد
 چشم تنگی ز که داریم بعدی که درو
 کر کسی بدست غایت احسان باشد

والله
 آن چشم حیات که یابند جان ازو
 جز آب جگر نم بود در دمان ازو
مطلوع
 یاد وصل تو چو رخ ماه میگذرد
 بر دل خسته چلویم که چها میگذرد

کورن دیر قصر کن که دباد شست و ما کون
 از لذن کی و اعظ فغانه کار عشاق
 رخ زردین دروغ ایگو عاشق خاک کو یکدن
 ایدن طهار کلون لاله صانه ای بگی شین

نحال قامتک و صفیه ای سرو سکن جا
 بهشتی کن اولور صوکی پی یال طبع مورو
 اینها را به یاد بیاور که چه چیز است

از رفتن مرا خجری نازین نمود
 رفتی بقول دشمن بکده شتی مرا
 چاکرده بیدم مردم ز چشم من
 یاری که از وقای حقیقت خبر دهد
 کی بود آنکه بی تو عیانی بکنج غم
 با دردم قرین و بغم غمشین نمود

آن خال غبرگز که نگارم برورده
 قصاب وارم چشمش بچا بکی
 از هر کشتم که عاشا کشند خلق
 در کوزه آب پیش لبش در جلی
 سر بر بسوزدیم چو مهر بمیکده
 تا گویدم نگار که رند بسوزد

چو سقمت خوابان در بار کز
 دم سوخت خود را بود و خوش بود
 بهر حوش نیاسودم از زبان آبی
 بر دزد کار مرا این کافران چها کرد

زلفی به یاد بیاور که چه چیز است
 اینها را به یاد بیاور که چه چیز است
 اینها را به یاد بیاور که چه چیز است

عشق کجاست که جان را بخت
 این تشنه نیست تشنه خون نیست
 عاشق از دست عشق چه بدایو
 باغ و زار آید عقل زبون نیست
 من نه خودمیدم و مرد درون جان
 غنای راست کاتب
 خشم خونم شنید بخت لب از گفت و گو
 غنای دیویدیم و دیوید با جان
 نازیکه کوب و دیوید با جان

بعد از این ابی طالب رضی الله عنه
 کرم الله وجهه
 سدا عن مودات الرجال فلو کم
 فحق شودم کن تخیل اثر
 ولا تسید المغير عنها فانها
 تخیر شیا کم یکن داخل شیا
 لابن نباته شیخ شیوخ
 اطیبا قدس الله سره

ان شئت ان تعلم یسید
 ما حال ذابال و ذابال
 انظر الى قلبک مایه
 و قس الغاپ باطل
 خنجر خنجره اولی بدقت کجا
 کلمه مجوم خاطر دهن شرف کجا
 خیل و حمله کجکه بر شاه راه در
 محشر کونده راه پل مرلقه کجا
 صیت و صد استقله پر در قولا غن
 زاهد عجیبی کلمه سوزک لعل کجا
 چون خانقاه و میکده هیه قره لیک
 دوشدی او دارنده و سکا مفسد کجا

مرآت مؤمن او که چو مؤمن قیام کل
 حق تعالی علیه السلام
 تقویم حسن نظر اید بقلب کجا
 حق تعالی علیه السلام

و معیت دارد و نوبتی قاضی خرد و بخت اظہر رفتہ بود ایملک محمد بران
 بیات که کشته شد در مجلس انحضرت نشسته بود قاضی شرایر پرسیدند که این سحر بر چه
 کس است ایشان فرمودند که این کسیت که وقتی از اوقات از پی الشایسته ایلان بیک بودم
 در آن زمان الشفات و جمله غریبات که جمله او کشته بود نزدیکی این است

این کسیت سواره که بلای دل و دین است
 صد خانه برانداخته در خانه زین است
 ماییت درخشنده که بر پشت سمند است
 سر دیت فرامند که بر روی زمین است
 در آتش و آبم ز دل و دیده چو دیدم
 کافروخته رخسار و عرق کرد چش است
 بر تافت زمین رو کرده انچه دبا بود
 اینک سر و شمره اگر بر سر کسی است
 کر نشد خود عوضه را بشنوا کرد
 صد کمر خدا کومه دان و بدین است
 کسم که سختی را بد جانین بدین است
 از پسته شکر رغبت که از کمالی است

در زمان حضرت یار فرزند مولانا عطا الله پسر مولانا شهاب خواسته جوانی
 در غایت حسن و جمال و نهایت کمال اعتدال بود و طاعت بسیار و بر کوشش بسیار
 خانمهای بسیار و پر مال و آواز عظیم بانه از رخ و دلال داشت شمره بسیار برای او از آن

حق تعالی علیه السلام
 حق تعالی علیه السلام

وزاران جمله که در وقتی که بدش را عزیمت بدشان در حاکم کردید و او را
همراه خودی بردانید و فرمود باز هم زنده ای کل خندان جمعی روی
چاکم جو کل کهنه در میان جمعی و در همان زمان است و سید احمد علی که گزیری
پر ملاحظه خوش رفتا را با کشته بسیار بود و کز ابغایت کرم و پشور امیر کرد
برای او در وقتی که کشته شده بود این عزال کشته بودند و مطلعش است
ای زنده گویی طرقات بر هر دلی بند و کز رشته جابر ابرهوی تو پیوسته و کز
و در همان زمان حافظ عبدالقادر و حوایا خوش آواز صاحبش بود و ملازم ایشان
کشته برای او کشته بودند ای و نانت زلب و لب ز دندان شیرین تر
خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر و در همان زمان باز کان پیری سید
که جابجایی غریب داشت و اثر زلف بر رخ ز او ظاهر گشت شمس الدین نام پیش ایشان
رسا در معا میخواند از برای او خبر عزال کشته بودند این عزال از جمله است
خطبت فتنه است و بهمانه آنکه دلم زان فتنه خون و دیده خوریز جو مولات جایی
مشقت تو بار خا رخشان شمس تبریز و در همان روز جو این بود شمس
عمر نام ملازم حضرت میرزا با رحمت او که زهی مهر زخت زینر و جگر
ز خیل عشق تو سلطان سپهر و در زمان حضرت سلطان ابوسعید نیز را امیر محمد
امین

پسیر سلطان ارغون مقبول بود و غزوات برای او دادند و این عزال از جمله است
بنای چشم شوخت فتنه خوان زکتن ز حشمت این که بدین عزال کی باشد
و در همان زمان علی جان نام جو این بود ملازم سلطان درین چار و ده سالگی عزال
در آن وقت کشته اند سر نیام زد دل خار بر آید مال و در کیم رکل تر بودید
سبزی طبع قدی کشیده و ابروان خمیده تاجی سیاه بر رو کوشش طعنه ز زینت شیشه او
بودند جناب کی گفتند با خود نیستیم خون نشسته ام تصور میکنم که در هر ابردم خون بر خرم
و این عزال هم از برای او کشته اند آنکه از طقت در کوش گرانست او را جرم
از ناله خونین جگر افست او را این حوایا مجتبی افتاده بود با جوان و کز
و این عزال را حیدر حال او کشفند شنیده ام که بکلمه نظر دار ز شوق
لاله رخ دانه بر جگر داری مولانا حاجی که مصاحب و کاتب الحضریت بودند گفت که
برای آن جوان بی طاقت بودند و سر و جملات میر غنی شد و او نیز شتابان
ملاقات ایشان داشت اما فرستی نمی یافت ناکا و در آن اثنا از و جملی آمد
موجب غضب پادشاه شد که بگوید ای ای که اندیم بشی که ایشان منم و مخزون
منم

نفسه بود بمثل ایشان در آن عرض حال خود کرد ایشان صبا کنه و او را
در حواست کردند و دوران روزی آن قتل و آنچه خیالی بود یارب و شش و در خواب
میدیدم که رویش در نظر رکعت شرب می دیدم و از جوانانی که در میان
ملازمت ایشان می رسید مولانا می ط بود و مقله های بسیار را می گوید

زهی نهال قد تو عصای پیری ما برستی که کش سر زشتیگری و غل و کبر که بری
اگر گفته اند که تمام آورد و میشود راوی صبا و بگوایر و لستان مرا
که وعده های دروغ تو سوخت جان مرا مولانا فضلی سمرقندی که از اشخاص
حضرت خواجه عبد القادر بود و ملازمت ایشان بسیار میکرد می گفت مولانا مرا
راجون اثر خط پیدا شد بمن گفت که مرا تو هم آتش که خن من کم شد این حدیث را با
خط خود نوشته بمن داد ای سبیل مشکین زده سحر اکل رویت

ندیم همبسا ده رخا نیکو موت و اگر کسی که غل کفتن در صورت مجاز
ایشان بر دختمش مولانا خواجه خوانده است که بغایت خوش طبع و زیبا
منظر بود و زلفی دلا و بزر داشت علاتر خوبت غیر از آن که می سبب از آنجی در زمان
غزل سرای ایشان اندکی زیاده شد نقصانی دیگر ندارد و از برای وقت
بر کل انبسه و خط غالبه بوی داری چشم بد دور که آهسته روی دارد

در میان دار السلام
در میان دار السلام
در میان دار السلام
در میان دار السلام

از جهان ملک آمد و هر که از این عالم بگریزد
خداوند آید و دست او من و تو را بر آید

آرمیدی بر قیام در میدان از ما
چو رفتیم مکن شدیدی و چه شود
ای طیب مدی و دست زدی بر دل
از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق
ما چه گفتیم و چه کردیم چه دیدی از ما
که فراموش کن آنچه شنیدی از ما
رفتگی پای سپیدار شکست از ما
پیشتر بر سر انگوئی رسید از ما

از کسی بر تن خود پیر من از غصه درید
دامن وصل همان روز که چید از ما

فوتش آنکه دلش در شکن موی تو باشد
کوی تو بود غیرت چنین بشکست خطام
کوسه تو آیم ز پی دل عجیب نیست
ای چشم مرا و شنی از دیدن رود
موی شده از ناز کی خوی تو باشد
هر جا که غزالت سک کوی تو باشد
سوی که در دم من که دلم سوخت باشد
موی که به پیغم که به از روی تو باشد

صنعی که بشیرین سخن نام بر آورد
شیرین سخن از لعل سخن گوی باشد

غافل شوی از حال دل زار غریبان
که با تو نکویم غم دل را بکه کویم
زین پیش میازار بغیرت دل مارا
تا یکی شجاعی سر پی کشید
می پس کی از دل عیار سر بیان
چون نیست کسی غیر تو غوار غریبان
خوش نیست ازین بیشتر از غریبان
زیرا کشیدی شمع شب تا سر بیان

یاری ز خدا در همه یافتند
آری همه جاست خدا یار غریبان

باز جانم فراق با پشامی میکند
یکدم گشت عشقت وای اگر بودی کنه
در غم گشتی بس که پشاید کنه
چشم تو دعوی خونم کرد و ابرو بیت کوه
و آنچه در عالم گنج از تنبانی میکند
حال چون دی چو این در بی کنای میکند
چسب جاسر که بی آب مای میکند
گر چو اشته کرده میل در کوا می میکند

بر طعنه این غصه کمتر نه طعنه از نظم
بر سپهر ملامت شاه شامی میکند

ای حامیون نظر از من نظر باز مگیر
سک قصاب تو ام خورده ز جامی
شب امیدم از روز دل من روز تو
پای را باز گرفت ز تو من آن دو کت
طو طیم در نفس از من شکر باز مگیر
چون جگر میخیزم از من جگر باز مگیر
بناروی نیم حری باز مگیر
تو زن پایا میسد و گری باز مگیر

ای تو زنده تن زنده تو جان طعنه
تو ز بیمار گران کاشگری باز مگیر

باو بیچاره من یقین باد بهت
بر در صومعه بگشتت صفا در داد
دل هر دیو دل از ما که بدید آن به نو
زلف و خیر و شش سر ایمان بر خا
پشت بر صومعه کردیم و سو میگرد
باو بیچاره قلند بر خا بات شدیم
چون طعنه از سر آن زلف کشا دیدیم کوه
که کینه گرمی دارد از و آنچه شغلست

باو بیچاره فوایدات برون آمد مست
سر خم را بکشتا دو در غم را در است
کشته دیوانه و شفت و زخم
رقم کفر ببار بنشاند و نیست
خفته را پاره بگردیم و همه کویت
ز پیر هر دم زده کاسه کلف و کوزه

بے نیازی بہرہ

چشم اندوز در پیش رخ و سر سما
یارک رخت از گل کز بود مکر

روزی زرقاشته در دینیم
ابریق بدست
شما که بگو س های بسته کاهت
در شعر و عسل
شخصی آمد که شاعر کارنیم
پیشم نشست
گفتم آنجا که بر بروقت تیرم
بر حسن و نجات

اذ ارماك حرك في المصيق
 فلاف ايراك ولا صدق
 ويكره بين اصحابك كلامك
 ولو قد كان لك لفظ دقيق
 ولم يستقلوك ان كنت تدنو
 اليهم او تبكينهم رفيق
 ولو انك شادى جنب يم
 الى الاخوان ما اتى غريق
 لمز اليك في فرج وضحك
 وكادوا دفعوك الى العيق

قللت للعين ولا سر
 غنية العيش في الدنيا
 صفة الدنيا
 غنى
 ان النعماء تنفق على
 ودها من كل صنف
 يدعى عصى التي تنها يارب
 بها طوعا على عني
 اذ التوتني في

شجر حرم فيه ينظر الى الماء
شجر حرم فيه ينظر الى الماء
شجر حرم فيه ينظر الى الماء

شهر ربيع الآخر فيه شهر جمادى الاولى فيه شهر جمادى الاخره فيه
ينظر الى وجه الحسن ينظر الى طعام اسرف الى السماء ويقعد

شجر حرج فيه تيط شجر شحمان فيه تيط شجر رمضان فيه تيط
الى الصدر ويؤا على الفضة فيه تيط على وجه الحسن
فاخذ الكتاب

شمع شوال فيه ينظر على الصدر
 ويقرأ الم نشرح
 شمع ذي القعدة فيه
 ينظر الى وجه الولد

شعري المحف فسطح
على الدرع

اعلم القدر واسئلي يا صاحب الروح
 وزل سموي وزل بالكاس افسر احي
 تخبركم رب ايلي بعض حقي من فمرة عشت مزور عاصم يا
 وتخبركم بان الوصل طبعي ما ذاقها احد الا غدا صاحي
 وحكموا جعلت الله بي يا صاحي صاح بي طير الغرام وفار
 عرفت حقيقتي الله زنا اشار لي يا اخي تصغوا الي الا يا
 اشرب دور واغتم اوقات مدعية
 واسقوا الله هو الغافر او هو الكافي

شعر ذي الخجف في نظر
 علي العباس

بعثت اليكوا و الله كشي
 وتخبركم بما يجري ويؤتي
 وانني في الامور في كل حال
 على قدر المرنى يا مناسي

اين كتب بالهذه الشار
 در فن فواشيب

دل چون کمرستان سیاه و سرخ چون دل
پروان چو درون دوشان خون پر
ناحق بر شاهین حق خون باطل
تو نیست درین بار که در منزل
مسکین سحر بری

و انما بر كنار و باد
 از آن كبر كه در سینه
 باطل از سینه
 كه در سینه
 و انما بر كنار و باد
 از آن كبر كه در سینه

زمان الحور والكيل وفي السبع العيل
وفيه الدين لا يوحى فيه العذر لا يقبل

نورانی اختری که مطلع انوار بیاض شاید و روحانی جوهری که
 مخزن اسرار جنان را بیاراید ذکر صانعیت که تا سیس
 بیت بدیع ملک ربی و خلیل و معانی بدیدار گردانید
 و در و دستیدیت که مامورانی بحری نفاذ امر اویند
 از نامه نیران ربانیند و بمنزله نعم متواتر جاودان رسانید
 صلی الله علیه و علی آله و علی کرام اصحابه العاقبة
 بعظام آداب **اما بعد** نموده می آید سبب تحریر
 این رساله و تقریر این مقاله آنست که درین منکام
 نخست فرجام عالی حضرت معالی منقبت سپهر مرتبت
 مدار الدوله الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی منبع
 الفضای علی الاطلاق المستظهر بجنابه سلاطین الافاق
 صاحب ضمیر المنیر العقل العاکر بالتعرف والتبیر
 دلش بچشم یقین از دریچه امروزمه شاهد احوال عالم فرد است
 الامیر الکبیر نظام الحق و الحقیقه و الشریعه و الدنیا
 و الدین امیر علی شیر لازل ظلال مرحمت و اشفاقه

بسطوطه علی رؤس الخلائق اجمعین عنان التفات
 کافی بترویج علم شریف توانی معطوف داشته بودند
 چون این فقیر ذلیل نورالدین بن احمد بن عبد الحلیل
 بغایت عظیم آن حضرت در مدرسه شریفه اخلاسیه
 لازالت معوره فی ظن باینها که از مدارس منسوبه
 بملایان درگاه عالیناه ایشان بمطالعه علوم
 اشتغال داشت و از هر علمی بقدر استعداد
 رقی برورقی می نگاشت پس از مذکور نیز اتفاقا
 قدری تشوید نمود درین فرصت یتیم و تکمیل آن
 واجب و لازم نمود تا بدین وسیله مذکور مجلس
 عالی که جمیع بانیست و مرجع اعالی گردد امید که
 بنظر عنایت و عاطفت منظور شود التوفیق
 من الله المستعان و این رساله مشتمل است
 بر پنج مطلع **مطلع اول** در بیان اشیایی که
 موجب بصیرت است شروع کنند این علم
مطلع دوم در بیان قافیه و حروف و حركات
 قافیه از انجاء مرکب میشود **مطلع سیم** در بیان زوائد
 اوافو الفاظ بحکم تحقیق مدار قافیه یعنی بران موقوف
مطلع چهارم در القاب و اصناف و عیوب قافیه
مطلع پنجم در بیان حاجب و ردیف و هنر عیب
 اشعار **مطلع اول** و این مشتمل است بر سه رکن

رکن اول در بیان مرتبه این علم بدانکه علم قافیه صنف
 هشتم است از اصناف علم عربیت و علم عربیت را
 از علوم شرعیة یا موقوف علیه آن داشته اند و
 اصناف دوازده است **۱** علم من لغت **۲** علم بینه
۳ علم اشتقاق **۴** علم اعراب **۵** علم معانی **۶** علم بیان
۷ علم عروض **۸** علم قافیه **۹** علم انشا **۱۰** نشر علم و فن
 الشعره که انشا و نظم است **۱۱** علم کتابت **۱۲** علم
 محاضرات **رکن دوم** در بیان واضع و موضوع آن بدانکه
 واضع این علم امام فاضل کامل خلیل بن احمد است
 جنابچه در علم عروض و اهل عجم درین دو فن تابعند
 نه واضع و موضوع آن قافیه اجزای اوست
 ازین حیثیت ایرادش آنرا واجبست یا جائز
 یا مستکره **رکن سیم** در بیان غرض ازین علم
 و تعریف او بدانکه غرض از تمیز نظم صحیح و تحسن
 و معیوب است یا مستحسن از غیر صحیح و غیر مستحسن
 و غیر معیوب پس علم قافیه قواعدیست که بدان
 تمیز کنند شعر صحیح و مستحسن و معیوب را از غیر
 اینها از حیثیت اشمال بر قافیه **مطلع دوم**
 و این شعر مثل بر سه رکنست **رکن اول** در بیان قافیه
 بحسب لغت و اصطلاح اهل عجم اما بحسب لغت
 بدانکه قافیه را از قفوه که ثلاثی محذوف است گرفته اند و

و قفوا از پی رفتنست و چون قافیه مرد اجزای بیت
 است آنرا قافیه نام نهادند یعنی از پی رونده
 و عوف تا که در وقف نامی شود و لحاق کردند تا علالت
 اسمیت بود و چنانچه قاعده لغت است و اما بحسب
 اصطلاح تعریفات قافیه از حد بر و نست و مسیح
 یکت بصحت مقرون فی و بعضی از فضلا در مقام
 بصیح تعریف او **شده اند مصراع**
 ای کاش توفیق رفیقش بودی و چنین آورده
 اند که قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد
 در الفاظ متساویه الاواخر متغایر المعانی که واقفند
 در آخر مصرعها یا بیتها یا چیزی که بمنزله آخر باشد
 بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حركات باشد که
 آنرا حروف و حركات قافیه می گویند و این تعریف
 نیز فاسد است از وجه **اول** جهت آنکه صادق
 نیست بر قافیه مؤنثه که حروف و حركات آن
 معین باشد همچون عاشق و صادق که قافیه در اول
 شین و قاف است با حرکت ماقبل الف و قاف
 و آن مجموع تکرار نیافته هر که در آخر الف و دال و
 قافست با حرکت ماقبل الف و قاف **دوم** جهت
 آنکه صادق نیست بر قافیه که حرف قید معین باشد
 همچون و می نهی که حاوی با حرکت ماقبل قافیه است

و تکرار یافته **سیم** بجهت آنکه صادق نیست بر قافیه که
 حرکت و خیل مغیر باشد همچو چاکرم و شاکرم که فتحه
 و کسره که ف، قافیه است تکرار یافته و بر قافیه که
 حرکت ماقبل قید مغیر باشد همچو آهسته و پیوسته
چهارم بجهت آنکه بر مثل این قافیه که دیوانه باشد
 و شیدا نباشد صادق نیست چرا که و فها را ف، قافیه
 داشته اند و خود نیز تصریح کرده اند باین چنانچه
 معلوم شود تکرار یافته **پنجم** بجهت آنکه بر قافیه که
 در یک لفظ است و آن لفظ تکرار یافته هر جا
 بمعنی صادق نیست چرا که یک لفظ را که تکرار یافته
 الفاظ متشابه الآخر نمیکند **ششم** بجهت آنکه از قید
 متغایر المعانی بیرون می رود مثل قافیه لسان و زبان
 و جان و روان و فوت و موت و خانه و کاشانه و چون
 بیک معنی متصل شوند **هفتم** برای آنکه بیرون
 می رود مثل قافیه که درین رباعی حضرت عالی منقبت
 مخدومی خجسته فرجامی است ابد الله تعالی میامن
 بر کانه علی رؤس الانام الی یوم القیام **باب**
 اثباتی بعد چون بکلام دلایع دائم شده مجوس درین ممکن مع
 بویست برسم عیدیم از بوطح دوزم بر ایل دل کز آزادی مح
 چرا که عین یافتن ماقبل که قافیه است از الفاظ متغایر
 المعانی است اگر گویند که از لفظ عدل معدود است

مقدور است
 و آنها

و آنها متغایر المعانی اند این مستکلام میگویم که آن
 الفاظ متشابه الآخر نیستند و دیگر در آخر مصراعها
 و بیتها نیستند **ششم** بجهت آنکه بر بعضی از قوافی
 معموله مثل تن دیدم و خندیدم و پسندیدم که لفظ
 دیدم ردیف باشد صادق نیست چرا که الفاظ
 متشابه الاواخر که قافیه او افرایشان است تن و خن
 بس است و اینها متغایر المعانی نیستند چون بعضی
 معنی ندارند بلکه بر اواخر ردیف که یا و ال و میم است
 با حرکت ماقبل یا و میم صادق است **هفتم** بجهت آنکه
 بر هر یک از قافیه شعری که ذوالقافیتین است
 مثلا صادق نیست چرا که هر یک از قافیه آن شعر
 مجموع آنچه تکرار یافته نیست بلکه مجموع آن تکرار یافته
 مجموع هر دو قافیه است **دهم** بجهت آنکه فردی که مطلع
 نباشد کلام موزون مقفی گفته اند و این تعریف
 بر قافیه او صادق نیست **یازدهم** بجهت آنکه قافیه که
 بالف تأسیس باشد و بعد از آنکه چند بار تکرار یافته
 بالف ترک الف کند چون جائز نیست ترک آن چنانچه
 معلوم خواهد شد و درین حال که شاعر ترکی ترک کرد
 معلوم شد که آن الف را در قافیه اعتبار نکرد چنانچه
 عاقل و غافل گفته شود و بعد از آن دل این تعریف
 بر مجموع مرکب از الف و ما بعد او با حرکات ایشان

صادقست و حال آنکه درین مستکام قافیه نیست
و بر بعضی ازین مجموع که قافیه است بمجمل با حرکت
ما قبل در مثال مذکور صادق نیست چرا که مجموع آن
تکرار یافته و از حروف قافیه نیست چون الف بهم
درین مستکام تکرار یافته و از حروف قافیه است
اما درین محل قافیه اینست اگر کسی گوید که مرلو
از تکراری که در تعریف است آنست که تا آخر شعر
تکرار یابد میگویدیم که اگر مراد اینست قافیه قصائد و
ترجیع و قصائدی که شاعر در تغییر قافیه کرده بیرون
میرود چون آخر شعر تکرار یافته **دوازدهم** جهت آنکه
بر قافیه زوائد مستر است صادق نیست
چون آنها در آخر مصراعها و بیتها نمی باشند همچون
الف و تا با حرکت ما و ما قبل الف در زوائد این بیت
مستر و آن کیست که تقریر کند حال که در او حضرت شای
وزنعه بلبل چه خبر یک صبارا و فغانه و آبی
سیزدهم جهت آنکه قیدیتهما مشعراست بدو جنبانجه
قد حروف قافیه چرا که در مفهوم بیت شعر ماخوفاست
و در مفهوم شعر قافیه **چهاردهم** جهت آنکه از قید الفاظ
متشابه الا و اف که در او آخر مصراعها و بیتها واقع باشند
یا چیزی که بمنزله آخر باشد بیرون میرود قافیه که در الفاظ
باشد که این الفاظ در ابتدا ابیات باشد چنانچه درین

درین رباعی حضرت مخدومی خجسته فرجامی ابتدا الله تعالی میانه کاته
من در غم میخورد دل بیدار تو خوشی تن در غم میخورد دل بیدار تو خوشی
تا کی چشم سر شک حیرت ریزد اندر غم میخورد دل بیدار تو خوشی
چه محل محصل ندارد که این الفاظ در چیزی واقعند که
بمنزله آخرست چرا که این الفاظ اول مصراعهاست
و هیچ جزو را بر او مصراع بر آنها مقدم نیست آری
آنکس که گفته قافیه آخر مصراعهاست یا بمنزله آخر
بلکه وجهی دارد از آنکه البته یک جزو از مصراع بر قافیه
مقدم است اگر همه یک حرف است پس آخر اضاف
میشود و آنرا بمنزله آخر می توان گفت **پانزدهم** جهت
آنکه صادق نیست بر قافیه که با او چیزی دیگر تکرار یافته
باشد بطریق صنعت لزوم مالا یلزم همچون صادق و صادق
قضا و همچون دال با فحیه ما قبل در قدم و عدم بلکه
با ترفافیه که با ردیت است چرا که برین قافیه
صادق نیست مجموع آنچه تکرار یافته در الفاظی که آن
مجموع از حروف و حرکات و سکات قافیه است
چون قافیه مجموع تکرار یافته نیست و چیزی دیگر تکرار
یافته آری اگر گفتی که قافیه مجموع آنست که تکرار یافته
در الفاظی که آن تکرار یافته از حروف و حرکات قافیه باشد
تعریف برین صادق می آید و فرق مادی این دو عبارت
باندک تا کلی ظاهرست مثلا اگر کسی گوید که خود مندر جمع مولی

مدرس اند که آن جمیع مولی مدرسه محذ باشند این بعضی
 مولی مدرسه محذ باشند نیست چرا که بعضی از مولی مدرسه
 جمیع مولی هستند اما اگر گویند خود من جمیع مولی مدرسه
 اند که آن مولی محذ باشند بر بعضی از مولی که محذ باشند
 صادق است **بدانکه** منقش درین تعریف بسیار است
 اگر چه را بیاوریم مقصود فوت میشود پس همین اختصار
 کنیم و بعضی از فوائد قیود تعریف که صاحب تعریف
 بیان فرموده اند ذکر کنیم پس چنین اند که فائده قید
 الفاظ بتغایر المعانی احراز است از ردیف چه او در
 ابیات بیک معنی می باشد و قید که واقع است
 در آخر مصرعها بجهت شمول قوافی مشنویات و مطلعها
 و قید یا بیهت بجهت شمول قوافی قطعهاست و باز ابیات
 غزل و قصیده و قید یا چیزی که بمنزله آخر باشد بجهت
 شمول قوافی که بعد از ایشان ردیف است و شرط مذکور
 جهت احراز است از جوف و حرکات که شاعر گوید بطریق
 لزوم بالایلزم تکرار میکند و جهت احراز از مجموع مرکب
 از قافیه و ردیف و این فوائد هم خالی از قصور نیست
اول بجهت آنکه قید مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مشابه
 الاوفاً شامل ردیف نیست تا بقید متغایر المعانی بیرون
 رود چرا که ردیف مجموع مکررها نیست چون قافیه نیز
 تکرار یافته **دوم** بجهت آنکه بر تقدیر تسلیم که شامل باشد

قید متغایر المعانی که صفت الفاظ است اخراج ردیف
 نمیکند چرا که الفاظ متشابه الاواخو که ردیف دارند نیست
 متغایر المعانی نیستند **سیم** جهت آنکه ردیف
 چنین نیست که در همه ابیات بیک معنی باشد
 چنانچه درین دو بیت **بیت اینست**
 کسی که بهر تسکین گرد آن یار و در گردم زوم ز دیده بر بام و تر ابر گردم
 تنم چون شد کبود از سنگ طفلان جان آن دار که کرد تو تنیای دیده اهل نظر گردم
 و در معیارالشعار آورده که اعتبار در ردیف تکرار لفظ دارد
 نه معنی چه اگر ردیف در همه قصید بیک معنی بود یا بمعنی
 مختلفه یا بعضی معنی باشد و بعضی را نباشد روا بود چنانچه
 در قافیه ساد و یار و ردیف شاه کاهی بمعنی ملک
 آید کاه بمعنی شاه شطرنج و در میان یک قافیه پادشاه
 آید که درین محل لفظ شاه با نفر لوم **سج** معنی ندارد
 و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان نیست
 بی تفاوتی و عجب نیست که این سخن را خود آورده
 در بحث ردیف **چهارم** بجهت آنکه نه قید بیهت تعریف
 شامل قوافی قطعها و باقی ابیات و غزل و قصید نیست
 چرا که بر قوافی آنها صادق نیست که در آخر مصرعها
 تکرار یافت که آن مصرعهای آفرینست و اگر از
 مصرعهای تمام مصرعهای شعر خواهند شامل قوافی
 مشنویات نیست چرا که مشنوی یک بیت را نمی گویند

بلکه مجموع ابیات مستقل اکویند چون در یک بحر باشد
 پنجم جهت آنکه بی قید معرعات تعریف شامل قوانی مطلقها
 و قطعهها مثلا مست با آنکه قیود مستلزم فساد است
 چنانچه در بیان فساد بی تعریف گذشت چون فساد
 این تعریف و قیود آن معلوم شد تعریفی که بصحت
 نزدیک باشد و اگر کنیم **با آنکه** قافیه مرکب است
 از عروف و مرکب که تکرار یابد بعینه یا بنوعیه جهت
 تناظر و تشابه کلام تکراری که از باب این فن جائز داند
 یا در حکم تکرار باشد بحسب اصطلاح بشرط آنکه آن مرکب
 از این نه عوف که **عوف** تأسیس و خیال و قید و ردیف آنکه عوفی
 بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نازده وجه مرکبی که
 منسوبست باین عوف بیرون نباشد و مرجه ازین
 عوف با و باشد و او بود مکر تأسیس و دخیل در جای که
 تکرار نیافت باشد آن مقدار که مستحسن است که
 آنجا این دو عوف بود نیست و عوف مرکب بیکدیگر اگر
 عوف داشته باشد و این تعریف زیاده ازین بعد از
 بیان این نه عوف و مرکبات ایشان اتصاف تمام خواهند
 یافت و قید پنجم بحسب اصطلاح جهت عوفی قافیه
 فردیست که مطلع نباشد و آن را در حکم تکرار گرفته اند
 چه اگر بیت و یک یا دو ضم کنند تکرار یا یک کرد و خوانند باقی
 قیود معلوم میشود و از مناقشهها که در تعریف سابق

گذشت

گذشت و از علامات قافیه آنست که مستقل المعنی نیست
 چنانچه در لفظ امر مستقل و آخر الفاظی باشد مگر نادر که
 بواسطه تحلیل یا ترکیبی چنانچه در قوانی معموله است
 یا قطع که در آخر نباشد **احکام** **ش** یکی آنست که
 تکرار در یک لفظ بیک معنی جائز نیست مگر یک جهت
 رد مطلع در اشعار و در قصید کثیرالابیات و دوبار یا بار
 بشرط آنکه نزدیک هم نباشد و زیاده ازین عیب است
 و دیگر آنکه واجبست ایراد قافیه در آخر ابیات یا پیش
 از ردیف و معراج اول مطلعها حکم بیت دارد در شمال
 بر قوانی دیگر گاهی چنانست که قافیه متعلق نیست
 در الفاظ چنانکه کسی گوید لفظ باراری سه بار هر بار
 بمعنی می تواند بود الف باروی باشد و زاری ردیف
 می تواند بود که زاری باشد و آری ردیف باشد
 و می تواند بود که زاری باشد و ردیف نداشته باشد
 مگر اشارت کرده باشد ازین احتمالات کدام را قصد
 کرده همچنین در فردی که مطلع نیست قافیه متعین
 نیست و بعضی کلمه را که مشتمل است بر قافیه قافیه گویند
 بقیاس بکلمه دیگر مثلا گویند لفظ در دست و این
 اطلاق شائع است و بعضی مرد کلمه آخر بیت را و
 بعضی معراج آخر را و بعضی تمام بیت را و بعضی تمام قصیده را
 و بعضی عوف و روی را و غالباً که همه مجازست از قبیل عوف

و اراده کلی و عکس **رکن دوم** در بیان حروف تسعة
مذکور که قافیه از آنها مرکب میشود و چون روی مدار
قافیه است که بی او قافیه وجود نتواند یافت و بجز
مرکز چهار حرف **مصرع** و قید و خیل و تأسیس است
پیش از روی باشد و چهار دیگر که وصل و خسرو
و مزید و نائمه است بعد از تعریف هر یک از این
حروف محتاج است بدانشن وی با جاربود از تقیم
تعریف او **بدانکه** روی آفرین حرف اصلی است که تکرار
یافته در الفاظ متناسط و تشابه مستقل المعنی یا بجز
بجز آن باشد یا آنچه در حکم آن باشد بحسب اصطلاح
بشرط آنکه متلفظ باشد و بعد از قوفی نباشد که
بجز آنش تواند بود و تکرارش در یک لفظ بیک
معنی مکرر شود مستکبر نماید و در کشش بر وجهی که
اصلیت یا بجز آنکه و حکم اصلی لازم باشد و مراد از قوف
اصلی آنست که زائد نباشد و زائد بر دو نوع است
مقتید و معطل **مقتید** قوفیست یا بیشتر که بکلمه
پیوندد و تغییر در معنی آن پیدا سازد همچون الف
جانا و نون سیمین جه الف جانامعنی نند اید سازد
و یا و نون سیمین معنی صفت است و علامت آنکه
این معانی از این حرف پیدا می شود آنست که حروف
بالفاظ دیگر می پیوندد همچون دلا و شین و نیز این معانی

معانی پیدا میشود و تخفیف زواید و مطلع سیم خواهد آمد
و زواید معطل آنست که بکلمه پیوندد و تغییر در آن
معنی پیدا نشود همچون الف گفتا و کو یا که بکلمه گفت
و کو بی سوسته و هیچ تغییری در معنی آن نشود و این
نوع در او اخالفاظ نادرست اما در اول و میان
بسیارست چنانچه معلوم شود و مثال آن که وی
اصلی است حرف و اوست درین بیت حضرت
مدح او **عبدالله** تعالی ظلمه العالی **نظم**
بعد از آنکه گفتند که دون بکوی او مرا سیدل شکست دانی بر در لنگو
و مراد از آنچه بجز آن حرف اصلی است زائد نیست
غیر مشهور از ترکیب یعنی زیادتیا و ظاهر نباشد
و کثیر الاستعمال باشد و مانند او در الفاظ کم باشد
همچو الف دانا و بینا و دال دانشمند و مستند و راء
مزدور و رنجور و قید آنچه در حکم آنست بحسب
اصطلاح جهت دخول روی فردیست که مطلع
نیست و حرف که بواسطه ترکیب کلمه با کلمه رو
کشته اند همچون میم راست و کرم است و
همچون نون تن دیدم و گلشن دیدم و بسندیدم
و حرف که بسبب قطع کلمه روی داشته و آفرین حرف
اصلی از آنکه که آن کلمه مر جا بمعنی تکرار یافته مر جا
بمعنی است تکرار و در حکم الفاظ متناسط و حرف

مستقل که بخلاف باشد همچون حمزه که ملبس است
پاد لفظ فرجای او و در آرای او که در جنین اضافت
پیدا گشته و تفصیل آن معلوم خواهد شد و زائد مشهور ترکیب
یک نوبت در حکم اصلی داشته اند در وقت ضرورت تنگی
قافیه همچون غم و دلم و **قیدی** که متلفظ باشد جهت
اقتراست از حروفی که متلفظ نباشد اصلا همچون کما جامه
و خامه که متلفظ باشد و جایی که متلفظ نباشد همچون
ده و بنده و **قیدی** که بعد از آن حسری نباشد که بمنزله آن
تواند بود جهت اقتراست از نون و انا و بینا مثلاً که
تقرین حرف اصلی است اما روی را نشاید و **قیدی** که
تکرارش بیک معنی تکرار شود مستکبره نماید جهت اقتراست
از آفرین حرف اصلی از رویی که هر جا بمعنی تکرار یافته
چون تکرار روی بیک معنی مستکبره نیست و تکرار کلمه
قافیه بیک معنی مستکبره نیست و از آفرین حرف
از حاجب متغایر المعانی مثلاً و **قیدی** که ذکرش بوجه
اصلی است یا بمنزله حکم اصلی لازم باشد جهت اقتراست
از معیم مثل گرم که باوسدم و بریم جمع کنند و اگر چه که
بر چند که آفرین حرف اصلی است اما ذکر بوجه مذکور لازم
نیست **احکام** تکرار روی بعینه واجب است و در هر
قافیه روی بحسب عدد یکی پیش نتواند بود و قافیه
بی روی نتواند بود اما بی حرف دیگر نتواند بود و ازین جهت

جهت است که شعر را منسوب باین حروف کنند
و گویند قصید لایمه و دالیه جایی که روی لام
و دال باشد مثلاً و سخن است که روی اصلی باشد
و اگر زائد باشد زائد معطل بهتر است از زائد مقید
چون که زیادتی آن در کمال خفاست و روی سختن
غیر مشهور ترکیب تاسه نوبت جائز است اما بهتر
آنست که در بی هم نباشد که اگر در بی یکدیگر باشند
خالی از ضعفی نیست چنانچه درین آیت ضعیف **س**
فلک خشم کسی داناست دائم بچندین دیده نابیناست دائم
ضرورت تنگی قافیه یک نوبت جائز است و با وجود
این حالی از قصوری نیست و بعضی از زوائد مشهور
الترکیب چنانست که چون زائد و یکبر و پیوند در
مشهور ترکیب نماید و صلاهیست روی بودن پیدا کند
همچون نون زرین و پارین که مشهور ترکیب است
و روی را نشاید اما چون در نماید و پیوند و زرتینه
و پارینه شود روی را شاید همچون نون بخندان و یکریان
که روی را نشاید اما چون حرف و ال بر پیوند بخنداند
و یکریان روی شود و گفتند که اولی آنست که
روی حرف نباشد یعنی حرف علت ساکن که ما قبلش
از جنس اوست و از خود نباشد که در اصل لغت
متلفظ باشد همچو او تو و دو و نه همچو یای کی و حی

و بعضی فضلا روی را چنین تعریف کرده اند که عبارتست
از آفرین عوف اصلی از الفاظ مشابه الا وافر با متغایر
المعانی که واقعند در آفر مصرعها و بیتها یا چیزی که بمنزله
آفرست یا آنچه بمنزله آن عوف باشد فی الواقع تا آنچه
شاعر بتکلف بمنزله آن عوف سازد و ملاحظه بآنچه
بمنزله آن عوف باشد فی الواقع عوفیست زائد مشهور
الترکیب نباشد و مراد بآنچه شاعر بتکلف بمنزله آن
سازد و عوفیست زائد مشهور ترکیب که شاعر قائم
مقام اصلی سازد همچون غم و دلم و این تعریف فاسدست
از وجوه **اول** جهت آنکه بر روی که مر و نیست که مطامع
نیست صادق نیست **دوم** جهت آنکه بر حرفی که
بواسطه ترکیب کلمه با کلمه یا تحلیل کلمه زی کشته
صادق نیست چه این عوف آفر اصلی یا بمنزله اصلی
نیست **سیم** جهت آنکه بر حرفی که نسبت قطع کلمه
روی کشته صادق نیست **چهارم** جهت آنکه
بر روی حرفی که مستقل باشد و حرف کلمه نباشد صادق
پنجم جهت آنکه بر روی که در الفاظ نیست که آن الفاظ در
اوائل مصرعهاست صادق نیست چنانچه گذشته
درین رباعی **من** و غم بچرخ و دل بیدار تو خوش
ششم جهت آنکه بر روی که در آفر مستزاد است صادق
نیست **هفتم** جهت آنکه بر آفرین عوف اصلی که بعد

بعد از آن دیگر صلاحیت روی داشته باشد صادق
است همچون نون و انا و بینا **هفتم** جهت آنکه بر حرف
وصلی کلمه که اصلی فتد صادقست همچو میم کرم که
با سرم و بر سرم جمع کنند **هشتم** جهت آنکه بر حرفهای که در لفظ ده
و بنده است مثلاً صادق است **یازدهم** جهت آنکه
بر حرف وصلی که مشهور ترکیب نباشد همچون ناکه در
لفظ لاله و پر کاله صادقست چنانکه آفرین عوفیست
که بمنزله اصلی است و عجیب اینست که تعریف
روی با آفرین عوف اصلی یا بمنزله اصلی میکند یعنی غیر
مشهور ترکیب و در بحث حرف وصل میگوید که وصل
بر دو قسم است یکی زائد مشهور ترکیب و دیگری
غیر مشهور ترکیب همچون ناکه و پر کاله و مسیح قید
نیست در تعریف روی برای لغز عوف غیر اصلی
و بمنزله آن **تیسیم** جهت آنکه بر حرفی که جامع و مانع
نماید چنانچه معلوم شد لازم می آید که تعریفات
باقی عوف قافیه که روی را در آن تعریفات ذکر کرده
جامع و مانع نماید چنانکه روی بنوعی است که مستغاد
ازین تعریف میشود **بدانکه** روی را را و اگر گفته اند
و روادر لغت رسی است که آن بار برشته بنزد
چون بنای قوافی ابیات بر آن عوفست چنانکه بنای
بارشته بدان رسن است این عوف را روی بسبب

آن گفتند و چنین گفته اند که روی را از روات الجبل
گرفته اند یعنی برهم تا فتن ریمان را که روی یعنی برهم
تا باشد باشد پس ایات کو یا رسنه است که روی
برهم می ماند و جمع میکند **رذوف** خفا نه نیست که پیش
از روی پیواسطه متحرک یا حرف ساکنی که واسطه
باشد میان آن حرف مد و روی مجموع آن دو حرف بس
اگر میان روی و آن حرف مد واسطه نباشد اصلا
قافیه را مژد ف بسکون الراء و فتح الدال بر دوف مفرد
گویند چون روف یک حرفست همچون کار و بار و و
و قصور و میر و وزیر اگر واسطه نباشد مقررست که
ساکن خواهد بود و آن ساکن را روف زائد گویند و آن
حرف مد را این سنگام روف اصلی و قافیه مر دوف
بر دوف مرکب چون روف دو حرفست همچون باخت
و انداخت و افروخت و سوخت و بخت و ریخت
و بعضی فضلا چنین تعریف کرده اند که روف جاریست
از الف و واو ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور که پیش
از روی واقع شده باشند و واسطه متحرکی و این تعریف
نه جامع است نه مانع اما آنکه مانع نیست از آن جهت که
صادق می آید که مثلا بر دوف و حرف یا که در لفظ سا و ریاست
یا آنکه از حرف قافیه نیست اصلا اما آنکه جامع نیست
اولا این جهت که بر دوف صادق نمی آید و ثانیاً این

این جهت که بر دوف مرکب صادق نمی آید **حکام**
تکرا روف مطلقا یعنی خواه مفرد خواه مرکب بعینه
واجبست در قوافی موصول و غیر موصول بس آنکه
گفته هر حکیم و عالم و شاعر که او طوسی بود **م**
چون نصیر الدین و خالوی و فردوسی بود **د** در قافیه
سهو کرده و بعضی فضلا تفسیر روف مطلق را در این
مقام باصطی و زائد کرده اند و این نیک نیست چون
این حکم مخصوص روف اصلی و زائد نیست بلکه شامل
مفرد نیز نیست که با وجود تخصیص حکم باصطی و زائد
تفسیر کرده بس آنکس که جمع کرده طوسی را با و د
قافیه غلط کرده یا آنکه هیچ یک ازین دو لفظ
مشمول بر دوف اصلی و زائد نیست بلکه یکی مشتمل
بر دوف مفردست و یکی بر دوف قید و دیگر آن
در ایراد روف روف مفردست چرا که روف
مرکب موجب التقا ساکنین است محرر اصلا
شود یعنی ربود گفتن تا نام متلفظ نشود و جهت
صحت وزن دیگر می شاید که روف حرف اصلی باشد
و زائد باشد و شهو الترتیب همچون واو نا خون
و سخن که اصلش ناخن و سخن است جنابجه
معارفست و غیر شهو الترتیب همچون واو
رنجو رومد و رو گفته که روف ازین شش حرف

پهرون نیست شرف سخن مجو داشت و کوشش
کار و مردیافت و روفت و فریفت و ماند و رست
و پوست و هست و ساخت و سوخت و ریخت
و نظم کرده اند. روف زانندش بودای ذوق و نون
خاور او شین بن فاونون و نیز گفت اند که روی وقتی که
بارد روف بود ازین شش حرف بیرون نیست که بدست
لیکن روف زانند تواند بود که حرف دیگر باشد همچون
باداچه و غلامی و دال کبوجه که نام مرغیست و اگر لفظ
بوده و بوزنه بسکون دال صحیح باشد جناحه مشهور
و روی نیز دران شش حرف شخصی مانده اما وجه
تسمیه روف چنین گفت اند روف در لغت
ازنی در آمدن است و چون روف در ملاحظه
متأخر است از روی اگر چه در لفظ متأخر است
چون نظر در قافیه اولی بر روی است و بعد از آن
بر باقی و روف از روف گفته اند **بدانکه** قومی گفته
اند که میان حرف مدی که پیش از روی باشد بی واسطه
متحرکی در روی یک حرف ساکن پیش واسطه
نمی تواند بود که روف زانندست و این محل بحث است
چرا که هرگاه روی متحرک باشد می تواند بود که ساکن
واسطه باشد چه در فارسی که ساکن جمع می شوند
همچون لفظ مهر اسکه که علم شخصی شود مناسب چنین

چنین می نماید که این دو حرف را نیز از روف زانند
شمرده اند و در قافیه اعتبار کنند چون در برابر
لفظ بلا سجه مایا سجه با سراجیه آوردن ناخوشی بلکه
در برابر او که سنا سجه باید گفت و غالباً بنا بر قلت
تعرض نکرده اند **سیه** و او یا ساکن باعتبار
حکایت ماقبل برد و گونه است معروف و آن
و او یا بیست که ضمه و کسره ماقبلان مشبه
باشد یعنی سیه کرده اندش همچون حور و دور و تیر
پیر و اسو و جاد و و کشتی و بازی و مجهول و آن
و او یا بیست که ضمه و کسره ایشان ملینه باشد
یعنی نرم گفت اندش همچون شور و کور و دیر و دلیلم
نیکو و بد خودی و کاشکی و کاهی معروف و مجهول
برابر حرکت اطلاق و کاهی بر متحرک و قد جامع میان
یا و معوف و مجهول در قافیه خواهد روف
و خواهد روی و غیر آن جائزند داشته اند و جمع میان
و او و معوف جائز داشته اند و متأخران فرق
نکرده اند میان یا و او و هم را یکسان گفته اند
نه باین معنی که جمع میان ایشان غلط است
بلکه این معنی عیبی دارد و سخنان متأخران
بتحقیق نزدیک ترست چرا که تفاوت ظاهرتر
میان و او یا و آنچه گفته اند که یا و مجهول غیر اصل

است یعنی از اشباع کسر تو کم می کندش آن در اول
 مجهول نیز می توان گفت یا آنکه اصلی بودن در غیر
 روی دخل ندارد و برین تقدیر باید که جمع میان
 دو یای که مجهول نیز جائز نباشد و **مفرد** مخدومی
 نخست فرجامی نیز بلاتفاوت ذکر کرده اند چنانچه
 معلوم خواهد شد و آنچه بعضی از فضلا در بیان
 تفاوت آورده اند که یا مجهول بدان مانند که در اصل
 الف بوده باشد بواسطه امله باشد بسیار
 ناموجبه است چه در قافیه آنکه در اصل حرف
 دیگر بوده باشد قصوری ندارد فکیف از آنچه
 بدان ماند و ازین جهت است با اتفاق جمع میان
 یا مجهول و کلمات عربی که امله کرده باشند
 بی قصوری جائز نیست همچون عجیب و شکیب
 و الا مانند که جمع لفظ دید یا عید و یا سواد و نمد یا بید
 جائز نباشد چرا که دال مملو در سه کلمه اول و دال
 معجمه بوده در اصل چنانچه معلوم خواهد شد و حال آنکه
 بی قصور جائز نیست با آنکه برین تقدیر باید که جمع
 معروفین که یکی در اصل چیز دیگر بوده باشد جائز نباشد
 و حال آنکه چنین نیست بیاید دانست که جمع میان
 معروف و مجهول در روی اقبح است از جمع میان
 ایشان در روی اگر چه قوم فرق نگفته اند چون

چون ظاهر است زیادتی قبح ولی با فارسی و نیسکو
 یا را سوشلا از قبح قرما و مرد نور مار و **تنبیه**
 بعضی از فضلا اعتراف کرده اند که جمع میان واو و و
 اکثر شعرا متقدّمین جائز داشته اند اما حضرت
 مخدومی نخست فرجامی مطلق فرموده اند که چنین
 بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک
 شعر جمع نکنند و آنکه درین شعراشان جمع میان
 واو معروف و مجهول واقع شده **س**
 من نه تنها خواهم این خوابان شهر آشوب را
 کیست در شهر اینکه خوانان نیست روی خوب
 غالباً از برای آنکه معلوم شود که غلط مطلق نیست
 اما آنکه در سلسله الذهب درین **س**
 که فرو رفت در جهه کار نیز زاب آن غلگشته و فالیز
 جمع کرده میان یا معروف و مجهول با آنکه خود بحال
 اسمعیل اعراض فرموده که جمع کرده **س**
 باد کل قلم تو باری ای دل نیمی کرمین دوری بیار من نزدیکی
 وجه این پیش بند ظاهر نیست این بود خنث
 و اینجا سه مرتبه سخن است اول آنکه جوابش
 بد است و در برابر نیست دوم آنکه بر تقدیر
 تمامی جواب چنانچه از اعراض اول جواب
 میشود و از دوم نیز جواب می شود پس نیک

پالیز
 به

نباشد در دوم این گفتن که وجه این پیس بنده
 ظاهر نیست سیم آنکه اعتراض بدست
 اما اول جهت آنکه حاصل اعتراض اینست که فعل
 ایشان مطابق قول ایشان نیست چرا که قول
 ایشان آنست که جمع میان معروف و مجهول
 جائز نیست و حال آنکه ایشان خود جمع کرده اند
 پس جواب باین که جمع جهت آنست که بدانند که
 غلط نیست بسیار ناموجه است چه سول
 همین است که از فعل خود فهم میشود و از قول
 عدم جواز و مطابق یکدیگر نیستند اما ثانی جهت که
 بعد از آن که گفت که ایشان مطلق فرموده اند
 جائز نیست خواه و او خواه یا تفاوت نگرفته اند
 چنانکه از او و آن جواب میشود که جهت آنست که
 بدانند که غلط نیست بلا تفاوت از ما میشود و اعتراض
 بر کمال اسمعیل ضایحه معلوم شد دریا و در و این
 میشود چرا که آن برای آن نیست که جمع کرد میان
 یاء معروف و مجهول بلکه برای آنست که جمع کرد
 میان معروف و مجهول نه خصوص یاء معروف
 و مجهول چنانچه مدعا بود غایت مافی الباب درین
 ماده میان یا افتاده و خصوصیت یا دخل ندارد
 بلکه مقصود معروفیه و مجهولیه است اما ثالث

جهت آنکه بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که ازین
 عبارت که احسن بلکه واجب آنست که جمع کنند
 مقصود مبالغه است نه آنکه جائز نیست و اگر
 چنین باشد بایستی گفت از اول که واجب
 آنست که با وجود آنکه در قوافی مشنویات توسع
 کرده اند و مثل عیدهارا جائز داشته اند و با وجود
 آنکه لفظ مایه معروفست و مجهول غلط عوالمست
تنبیه بدانکه در بعضی کلمات فتحه را در تلفظ
 چنان ادا نمی کنند که گوی بنیادش بر ضمه است
 و اختتام بر فتحه و این را اشمام می گویند و بعضی
 الفاظ که در اصل با شمام بوده بعد از آن متحرک
 مفتوح و او می نویسند و آن و او را و او اشمام
 میگویند همچو خواجه و خواب و بخوان پس اگر این
 الفاظ را کلماتی جمع کنند که در آنها اشمام نباشد
 اگر ترک اشمام کنند مثلا خواجه را باناچه و خواجه
 باید گفت فی اشمام و همچنین خواب را با شراب
 چه تغلیک اشمام در الفاظ جائز چنانکه لفظ سخنم
 را باناخنم مفتوح باید گفت و باناخنم مفہوم چه
 مرد و در سخن جائزست و این معنی بر بعضی شنبه
 شده و عجیب چیز گفته اند **قید** معروفیست
 ساکن غیر ردفی که پیش از روی باشد همچون

نون دین **یت** جو سوی جرخ کند آه کو مکن **آهنگ**
 سز که ابر بلا گردد و بار دستک و بعضی چنین
 تعریف کرده اند که عوفیست ساکن که پیش از
 روی باشد بی واسطه و عروف مدولین نباشد
 و این نه مانع است و نه جامع اول جهت آنکه بر روی
 زائد صدقست و دوم جهت آنکه بر باء حبیب
 و غیب و واو لفظ فردوس و قوس صدقست
 چرا که عوف لین است **احکام** عوف قید در الفاظ
 فارسی گفته اند که ازین ده عوف بیرون نیست
 و نظم کرده اند • بودده بلفظ عجم عوف قید
 بلفظ عرب که چه باشد کثیر بدان یا و خا را و ز اشیں و شین
 و کر عین و فانون و مایا دگیر مانند ابر و بر و حکت
 و تحت و مرد و مرد و برم و زرم و دست و دست
 و بد و بد و نعر و مغر و سفت و کفت و دشت
 و کشت و مهر و چهار این جمله الفاظ خوش اند لیکن
 عوف دیگر می یافت میشود یا همچون نیک
 و حیر عین همچون لعل و نعل کاف همچون جکس
 و مکس لام همچون پلک و کلک و شکم و بلخ و تلخ
 و لکم قم همچون حم و آو همچون نوش و کوش و نوک
 یا همچون بیک و لیک و شاید که اگر استغفر کنند
 دیگر هم ساینده و دیگر گاهی جنانست که عوف قید مدغم

مدغم است همچون عله و لکه و لته و دیکر عوف
 قید واجب التکرارست بعینه و تغیر او جائز نیست
 مگر بضرورت تنگی قافیه بحر فی که از نوع او باشد
 یعنی او نیز قید باشد نه روشنا آنجا قرب مخبرج
 نگاه باید داشت تا قیج کلمه نماید همچون وحی و نخی
 و نعل و لعل نه همچون رمل و نحل و اگر قافیه موصول
 باشد به بود همچون بعلم و بعلم **تجرب** بدانکه اختلاف
 ردیف را خواه زائد و خواه اصلی اصلا جائزند آشته اند
 چنانچه گذشت لیکن اختلاف ردیف زائد در قوت
 تنگی قافیه چون قرب مخبرج باشد بایستی جائز
 بودی بر قیاس اختلاف قید چرا که جندان تفاوت
 نیست در قیج مثلاً میان لعل و نعل و باغچه و طاقچه
 چون با بخت له عدم باشد و جسیم را روی سازند
 دیگر بدانکه پیش از قید عوف ساکنی باشد آن عوف
 نیز بایستی از عوف قافیه شمر دندی چرا که اعتبار
 و عدم اعتبار را علم را اعتبار قید نیست چنانکه
 عدم اعتبار عوف قید ناخوش است و چنانکه اعتبار
 قید بسندید است او نیز چنانست همچون را
 در لفظ نکرسته که در برابر آن لفظ برسته مناسب
 مینماید لفظ بسته مثلاً همچون نام سرخچه که نام
 مرغیست مناسب آن لفظ بر خچه است مثلاً

نه لفظ کج و حاصل معرف ساکن که پیش از روی باشد
 بیواسطه متحرکی یکی یا و یا بیشتر صواب آن مینماید که
 داخل قافیه باشد و نگار کنند و الله اعلم بالصواب
الف وجه تسمیه قید چنین گفت اند که در گفت
 بنده است و چون نگار در قوافی لازم است مگر عند
 الضروره کوی که بند نسبت قافیه را پس نام نهادند
تائیس الفیست که پیش از روی باشد یک
 واسطه متحرک بشرط آنکه مثل برین الف
 و روی یک کلمه باشد یا در حکم یک کلمه همچون جاد
 و مادر و اثل و کاکل و عاشق و صادق و بعضی فضلا
 چنین تعریف کرده اند که عبارتست از الفی که یک
 حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی و پوشیده
 نیست که این تعریف بر الغمای که بعد از روی باشد
 بواسطه متحرکی صادق است چنانکه درین بیتها
 این ضعیف است زهی بغزه جاد و شکسته لشکر
 سیاه کشته در و زاجرت اکلر **بیا** و شکسته بر کشتی
 دلم جولاله سوریت رخ ز آتش غم سیاه کشته در و زاجرت
 و هر چند از پیشتر معلوم شده باشد که حرف تائیس
 مقدم می باشد بر روی و در درگز نیز مقدم می باشد
 اولی آنست که در تعریف قید تقدم مذکور باشد
 و دیگر بر الفی که پیش از رویست یا درین دو قافیه

صادق است چون در کشتی ای شاخ کل غناطل
 و باغ رخ تو بشکند صد جا کل **است** تکرار تائیس
 اکثر شعرا بعم واجب نمیدارند چنانچه درین بیت
 خم ابروی تو طایست بشوخی مائل شکند هر که در آن نهد شیشه
 بلکه مستحسن می شمارند و اگر کسی لازم دارد از باب
 لزوم مالا یلزم دارند بخلاف شعرا بعم که نگار
 آن را واجب میدارند و دیگر هرگاه که مثل مائل را
 با اول جمع کنند الف تائیس داخل قافیه نیست
 چنین نیست که در اول قافیه الف و یا لام باشد
 و در آخر لام و بس بلکه در هر دو لام است
 با حرکت ماقبل و بعضی از تعریفات قافیه که صادق
 بران ارفصو و تعریف است و هرگاه که الف
 تائیس را در قافیه رعایت کرده باشند قافیه
 مؤتلف گویند و **الف** وجه تسمیه چنین گفته اند که
 تائیس بنیاد نهادن است و چون پیش از تائیس
 حرفی که از قافیه باشد نیست بنیاد قافیه ازان باشد
 او را تائیس گفتند **دخیل** حرف متحرکیست که
 میان تائیس و روی باشد و دخیل ازان جهت
 گویند که میان این دو حرف داخل شد و آنها که
 تعریف تائیس را نیکو کرده اند دخیل را چنین تعریف
 کرده اند لازم می آید بر ایشان که این تعریف نیز نیکو

نباشد چه که بنا بر تعریف تائیس این تعریفات
صادقست بر تائیس که ها و بر ها و بریم و کاف
رعنا مل و صد جاکل مثل **احکام** هرگاه که تائیس
مغیر نباشد در قافیه و خیل نیز مغیر نیست
و دیگر تبدیل و خیل پیش جمیع شعر جائز است
بی قصوری همچون حاصل و مانل و آن طائفه که
تکرار تائیس لازم دارند همچون قید و رد ف
و خیل را حائل گویند یعنی میان روی و تائیس
حائلی است **تنبيه** این بود چهار حرفی که پیش
از روی می باشد از یک حرف زیاده نداشته اند
و آن رد فست و گفته که تائیس را در شعر فارسی
اعتباری نیست و کسانی که اعتبار کرده ملاحظه
شعوب کرده اند چون تائیس ساقط شود و
محصل آنچه در بیان ردیف آورده اینست که
حرفیست ساکن پیش از روی خواه حرف مد
و غیر آن واجبست که یک حرف بعینه بود و تغیر
نیابد و حرکت ماقبل او بعینه یکی بود و روی بدو
قسم کرده یک حرف مد و دو حرف کجی را روی مفرد
گویند و دو حرف را مضاعف مفرد آنست که
سابقا بیان کرده شد بشرط آنکه بار دوف زائد نباشد
و اگر بار دوف زائد باشد مجموع را روی مضاعف گو

گویند از اینجا ظاهر شد که بعضی فضلا که بعد از ردیف
روی آورده اند که صاحب معیارالشعار روی
بدو قسم کرده مفرد و مضاعف روی مفرد آنست که
سابقا بیان کرده شد یعنی کوفین حرف اصلی یا بترتبه
اصلی و روی مضاعف مجموع این روی و رد ف
زائد است سخن معیارالشعار زائد آنست
تنبيه از کلام معیارالشعار فهم شد که قید را
داخل ردف داشته و حکم آن داده و ردف زائد
بجز روی مضاعف ساخته و این نیک نیست
جهت آنکه در احکام متفاوت اند مثلا ردف
واجب التکرارست بعینه با حرکت ماقبل ضایحه
از بیان او نیز معلوم شد و با اتفاق شعر اختلاف
حرف قید بحر فی که متقارب باشد در بحر بوقت
تکلی قافیه جائزست شیخ سعدی فرماید **مس**
جه مصر و جه شام و جه بر وجه بحر همه روستا اند و شیراز شهر
بنام خداوند تنزیل و حی خداوند ادم و خداوند نهی
صاحب کسی نامه فرماید **مس**
جه دندان دارد آغوش بان که در پیش شیرین تلخ بان
و همچنین اختلافی حرکت ماقبل قید وقتی که قافیه
موصول باشد جائزست کمال اسمعیل گوید **مس**
کر سوزد کم یک نفس بسته شود از دود لم راه نفس بسته شود

در دیده از آن آب کمی که روزم تا هر چه نقش است از آن شسته شود
 اما روف زاندر اگر چه در تکرار و عدم تکرار اختلاف
 باروی موافق داشته اند لیکن گذشته که در بعضی
 مواضع اولی آنست مثل قید باشد همچون باغچه و طاقچه
 چون جیم را روی سازند **نیمه** از سخن بعضی
 محققین از مشافهین لازم می آید که حرف دیگر پیش
 از روی و رای آن چهار حرف از قریب باشد
 و آن حرفست متحرک پیش از روی باشد چون
 روی تا تأنیت واقع شود و اگر گفته اند هرگاه که
 تا تأنیت را که در الفاظ عربیست روی سازند
 لازمست که حرف دیگر پیش از آن تکرار کنند
 همچون نعمت و قسمت و امارت و استعارت
 و اما تأنیت روی را شاید و تفصیل این خواهد آمد
مسئله حرفست زاندر با غزوی ملحق شود یا در یک
 زاندر باشد طاکه هر دو در یک کلمه باشند
 حقیقتا یا حکما همچون میم سرم و گرم و برم
 در روی اول زاندرست و در اخیر در حکم زاندر همچون
 تا، مهمتر و کمتر و کره تر با غزفهای رویست در روی
 اول در یک کلمه است حکما و قید که هر دو در یک
 کلمه باشند جهت افواج حرفست زاندر از روی
 که بروی ملحق شود و از عجب آنست که میم که در آفر

رویف این بیت است حرف وصل داشته اند بعضی
 چه؟ فضلا یعنی حضرت میر عطاء الله شهبندی **نظم**
 طاقم طاق شد از طایمان دارم سوخته آه ازین داغ که بر جان دارم
 با وجود که تعریف چنین کرده که عبارت است از هر حرفی که
 بروی پیوند بداند که این تعریف نه جامع است و نه مانع
 اول جهت آنکه بر آنی که در رویف این بیت است
 صادق است ششم در مانع همان دو بار و در خیال آمد
 بسینه هر کجا با خن زدیم شکل ملال آمد و بعد از آن
 گفته که پیوستن حرف بروی آنست که با ما بعد خود
 کلمه علیحده نباشد و پوشیده نیست که این تعریف
 از آن عبارت نهم نمیشود و بر تقدیر تسلیم بر سینه
 در رویف بیت حضرت مدوح است صادق است **مسئله**
 آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست
 اخگری بهر خیال خام بختن در سرست
 چرا که سین متصل بحرف را که رویست با ما بعد خود
 کلمه علیحده نیست و همچنین بر حرف نون که در رویف
 این بیت است صادق است **مسئله**
 باز آن سر و غوامان ز کجای آید بر میان بر زده و امان ز کجای
 چرا که حرف نون و را که کلمه علیحده اند نه با ما بعد
 خود و حرف ناکه در لفظی نویسند جدا کلمه نیست
 بلکه جهت بیان عوالت است جناحه معلوم خواهد شد

دوم جهت آنکه بر حرف وصلی که با ما بعد خود کلمه علیّه
باشد صادق نیست همچون لفظ آن در بیت
باز آرد از جن ناله زار بلبل آتش شوق شعله ز دور دل بحال
حسن شکیب من هر دو کمال یافته در روش ترقی این در صفای آن
احکام حرف وصل واجب التکرار است بعینه و تغییر
آن جائز نیست و گفته اند که این پنج حرف ناکه اواز
حروف اضافت و جمع مصدر و تصغیر و رابطه بیرون
نیست همچون پیوسته و رسته و خداوند ادبند
و نظار کی و یکبارگی و میرود و میدود و هر چند
مشهور دال ممل است اما در اصل دال مجع است
و چنانکه گفته اند **ب** تا قبل وی از ساکن جزوای بود
و است ولی تو ذال مجع میخواند و بعضی فضلا
تمثیل ذال مجع بحرف ما و لفظ مانده اند و این
نیک نیست چرا که اگر زائد باشد زیادتی او در کمال
خفاست پس حرف روی باشد نه وصل **حروف**
اضافت همچو ریت و مویّت و رنک **حروف**
جنگش و جانم و جهانم **حروف** جمع همچو غها و ستمها
و اسیران و فقیران و غریبیم و نصیبیم و عالمند
و سالمند **حروف** مصدر همچو فرسودن و ر بودن
و غلامی و ناکامی و خورش و پرورش **حروف**
تصغیر همچو مردک و در دک و سبوجه و اغاجه و برک

و برکن و دختر کن و **حروف** رابطه همچو شین غائب
نامست که دامت ما را حاضر همچو جوانی و بهلوانی
و نون جمع همچو جعد و شمعد میم مشکلم و احدنا شادم
و نامر لاهم یا مشکلم با غیر همچو مظلومیم و مجر و میم
حروف عوف دیگر نیز هست که قوم از آنها غافل
شده اند همچو آء محافظت در بان و اشتربان و آب
تفصیل همچو فاضله و کامله و دال ظرفیت همچو
درم دان و قلم دان و نون فاعل همچو رنده و آو
مشابهت همچو دم و از و کندم و از و همچو جورش
و نوروش و غیر ازینها نیز بسیار است چنانچه
در مطلع سیم معلوم خواهد شد دیگرها وصل
گاهی ملحق بحرف میشوند و همزه بدل از و در
تلفظ می آرند همچو بنام و شمرنده ام و چون
ملحق شود بیا مصدر و نسبت و الف و نون
جمع و کاف تصغیر بدل شود و بکاف عجمی همچو بدکی
و بندکان و خانگی و بندگ و بابا و الف جمع
ساقط شود و بندها و چون اضافت کنند بکلمه دیگر
بدل شود بهمزه که بحرف یا ملتبس است چنانچه
درین بیت حضرت استادی قدوة المحققین **المنصور**
بغایت ربانی مولانا سعد الدین مسعود آتشروانی
شعجیان مطلب شمع کاشانه ما شعله آ بود عمده خانه ما

دیگر هرگاه که سین رابط را با الف نویسند
آن بسنکام او را با الف از جمله ردیف شمارند نه
از قافیه **بهمجو** است و خنجر است بدانکه
در الحاق حرف وصل بروی پنج فائده است
اول آنکه حرف زائد را بمنزله اصلی میسازند مثلاً
نون زرین و پارس و نون بخندان و بکرمان زائد
و روی را نشاید چنانکه گذشت و چون کاه وصل
در آید زیرینه و بارینه شود روی را نشاید و همچنین
چون دال بخندان و بکرمان پیوند و بخندان و بکرمانند
شود و روی را نشاید اما هر قافیه که جواز استعمال
او بواسطه حرف وصل باشد در یک شعر
پیش از دو جانا سه نباید آورد که شعری حسن
دوم آنکه اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن
باشد جائز ندارد چنانچه خواهد آمد مثلاً خضر و سفر
و شتر هم نباید آورد اما چون حرف وصل در آید
و روی متحرک گردد جائز همچون خفزی و سفری
و شتری **سیم** آنکه اختلاف حرکت و خیل جائز
دارند جمیع جا که م و ناصرم چهارم آنکه اختلاف
حرکت ماقبل قید را جائز دارند همچو دشت
و بهشت و هرگاه حرف وصل در آید جائز دارند
همجو و شتی و بهشتی **بنجم** آنکه بسیاری از قبیح

از قبیح و عیوب قافیه که بواسطه حرف وصل
کتر شود مثلاً اختلاف حرف قید همچو بحر و شهر
با وجود قرب مخج و تنگی قافیه خالی از قبیح نیست
و چون حرف وصل در آید بحر و شهرم شود و
قبضش آن مقدار ننماید و جمع میان موعوف و مجهول
عیب است اما چون حرف وصل در آید کمتر شود
و برین قیاس سایر عیوب و حرف وصل را حرف
صله نیز گویند و هر قافیه که بر و مشتمل است
موصول خوانند و وصل پیوستن است و چون
این بروی پیوسته شده آنرا وصل گفتند
تنبیه از بیشتر معلوم شد که سین رابط را
اگر الف نویسند داخل ردیف است و اگر نه
الف نویسند حرف وصل است و این مناسب
مینماید چرا که از بسیاری از احکام قافیه
منوط بالحاق حرف و صلت همچو روی سخن
حرف زائد و اختلاف حرکات چنانچه گذشت
و مدار اینها را بر صورت کتابتی نهاده اند اما آنکه
در بعضی الفاظ با سین رابط الف می نویسند
و گاهی با سامان لفظ می نویسند و گاهی کلمه
قافیه در یک مصراع با الف است و در مصراع
دیگری الف مستبعد است بلکه مناسب آن

نمی نماید که الف متحرک و متلفظ تواند شد داخل دیف
 باشد و اما داخل قافیه **شبیبه** عرف ها که جهت
 بیان حرکت در آخر الفاظ می نویسند و متلفظ
 نمی شود و معروف و وصل اشته اند همچو خانه و کاشانه
 و این نیک نیست چرا که مدار قافیه بر تلفظ است
 نه بر کتابت و ازین جهت است که شعرا مثل خانه
 باشد و کاشانه باشد و شیدا باشد و مثل لاله
 بالب داری و بخاله بالب داری و پیاله بالب داری
 و ارمال بالب داری بهم جمع میکنند پس معلوم شد که
 مدار قافیه بر تلفظ است که اگر کتابت بود بی
 بایستی جائز نبود و چه عرف و وصل تکرار نیافته
 و همچنین مثل خوش و آتش و خورشید بایستی
 جائز نبود و نیز مؤید اینست آنکه قافیه را
 باعتبار تقطیع اوصاف و القاب اعتبار کرده اند
 چنانچه معلوم خواهد شد و شک نیست که در
 تقطیع لفظ معتبرست نه کتابت **فصل**
 عرفیست که با غر و وصل ملحق شود بشرط آنکه
 مشتمل بر مرد و کلمه باشد حقیقتا یا حکما مجموعیم
 عاشقیم و صادقیم و الف غمها و استمها **فصل**
 واجب التکرارست بعینه اکثر عروف جمع و اضافی
 باشد و در اشعار عرب بعد از عروف دیگر فاعله

قافیه نباشد و خروج در لغت بیرون آمدن است
 و چون در اشعار عرب بواسطه این حرف شاعر
 از قافیه بیرون آید آنرا خروج گفتند و اهل عجم
 درین تسمیه نیز تابعند **مزید** عروفی است که
 بخروج پیوندد بشرط مذکور همچو شین غمهاش
 و استمهاش **کلام** واجب التکرارست
 بعینه و عروفی که جهت بیان حرکت نویسند
 کاهی عروف مزید واقع شود همچو رونده و دونده
 و حکم آن اینجا نیز همان است که در بحث حرف
 وصل گذشت و مزید در لغت افزون کرده
 شده است و از آن مزید گویند که او را در شعر عجم
 بر خروج که آخر عروف قافیه عرب است
 زیاده کرده اند و از آن نیز گویند **ناثره** عبارتست
 از هر عروفی که بعد از مزید باشد پیواسطه یا
 بواسطه بشرط مذکور همچو شین بر دستمش
 و سر دستمش **کلام** واجب التکرارست
 بعینه و متعلق تواند بود همچو بر دستمش که میم و بین
 ناثره و گفتند آنکه غایت تعدد آن سه حرف
 است و ناثره از نو است بمعنی رسیدن و آشن
 بهمین باز خوانند که در شعله مضطرب و مید
 است و چون این حرف از خروج که آخر عروفی

قافیه برست و رافتاده است آنرا نثره
گفتند گوئی که ریمده است از قافیه و نثر نیز
گویند و بعضی فصل جین تعریف کرده اند که
عبارتست از هر حرفی که بمزید پیوند و پوشیده
نیست که میان او و بر حرف مزید حرف دیگر وسط
باشد صادق نیست این بود چهار حرفی که بعد
از روی می باشد و اینها بایکدیگر جمع توانند شد
زیر که دخیل بار دوف و قید جمع نشود چون او متحرک
است و آنها بایکدیگر جمع توانند شد زیرا که دخیل
بار دوف و قید جمع نشود چون ساکنی است
غیر دوف و اما الف تائیس و دخیل لازم یکدیگرند
بس و حرفی که قافیه است که حرف او
نه است همچو پیر احتنی پیش و در ختن پیش
تا، اول رویت و خاردف زائد و الف بر دوف
اصلی و نون وصل و تا، اول خروج و سین مزید
و باقی که تا، دوم و یا، دوم و شین است نثره
و کمترین حرفی که در قافیه یک حرفست و آن روی
تنبیه می تواند بود که نثره از حروف زیاد شود
چنانچه درین باب بر و ناصح که عاشقهاستیمش
میان خون شقایقهاستیمش که حروف قافیه
ده است و چهار نثره است **تنبیه** ملایم

مناسب می نماید که هر حرفی که بعد از روی بودی
باقی علیحده گردندی یا همه را یک نام نهادندی چون
در احکام متحدان ما این که بعضی را متعدد جائز دانند
همچو نثره و بعضی را نذرند مناسب است و حرفی که
پیش از روی باشد بسبب آن نامهای علیحده
گردند که در احکام متحد نیستند چنانچه معلوم شد
تنبیه صاحب معیار الاشعار همین وصل را
داشته از حروف قافیه که بعد از روی می
و گفته که درست تر آنست که در فارسی خروج
مست و بدین سبب یوسف عروضی که در نمید
قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل است
در تازی و در اثنای حروف قافیه فارسی خروج را
نیآورده و بعضی گفته اند حرف ساکن که وصل آن
متصل شود خروج است و حرفی دیگر که خروج بان
متصل شود زائد لازم می آید که اگر زائد بخرف دیگر
متصل شود ببقی دیگر احتیاج افتد یا و اباید که
زائد نیز دوف تواند بود و شاید که از دوف
بهم زیادت شود اولی آنکه هر چه بعد از روی وصل
آید جمله را از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف
وصل را متحرک شود از حساب ردیف شمرند
بس ردیف حرفی بود یا کلماتی که بعد از روی

موصول یا غیر موصول مکرر شود اگر گویند که وصل
را هم باید که از حساب ردیف شمرند گوئیم که استقام
و انقطاع کلمه قافیه پیش از عوف وصل صورت
نمی بندد بخلاف ردیف که کالشی المباین است
و بخلاف غوج که بواسطه فاصله وصل میان
او و روی کالباین شود اینست سخن صاحب
معیار الاشعار تا بدانکه این جواب نیک
نیست چه که استقام کلمه قافیه پیش از
غوج نیز صورت بنند و همچون نون بلبان
ولی تخلمان و سجود الکلیند و کریمند و محو میم
اسیریم و فقیریم و تاء مجنونست و مجنونست
و محو نشک بس این حروف را ردیف شمرند
و عوفی که پیش از اینهاست از قافیه داشتن
نامناسب است و اگر هر دو را از حساب
ردیف شمرند به است از آنکه یکی را از ان حساب
دارند و یکی را ندارند و اما آنکه یکی متصل رویت
و دیگری متصل نیست موجب این نمیشود
بدانکه بعضی فضلا اعتراض کرده اند بر صاحب
معیار الاشعار هم در بحث غوج هم در بحث
وصل که گفته اند اولی آنست که غوج را از حساب
ردیف شمرند و وصل را نیز اگر متحرک شود باین که خلا

خلاف متعارف شعر است و این اعتراض ناموجه
است چه که صاحب معیار میگوید که اولی آنست
برجهتی که بیان کرد و این که خلاف متعارف است
شعرا باشد ضرر نمیکند و **رتبه** صاحب معیار
الاشعار بعد از آنکه بیان کرده و درست تر
آنست که در فارسی غوج نیست و اگر از حساب
ردیف داشته و ردیف را بر وجهی که تعریف
کرده که شامل است او را چنین گفته که از این بحث
روشن شد که عوفی قافیه در فارسی نجست
ردف روی مفرد روی مضاعف وصل و چون
روی مضاعف دو عوفست آنرا از این پنج عوف
بجای دو داشته و از بنجعت عو کات قافیه
نیز پنج گفته عو کت عوف اول روی مضاعف را
یکی اعتبار کرده و عو کت عوف دوم را یکی دیگر
اعتبار کرده و از بجانب آنست که این معنی چون
بر بعضی فضلا مشتبیه شدن الحاق کرده که عوف
بنجم عوف جست و حال آنکه بسیاری از کتاب
معیار ملاحظه شد در هیچ یک این نبود و
چگونه باشد چه صاحب معیار الاشعار بزرگوار است
از آنکه درین مرتبه غافل باشد که بعد از آنکه غوج
را از حساب ردیف شمرند و ردیف را بر وجهی که

شامل خروج باشد تعریف کند گوید که ازین بحث
روشن شد که عروف قافیه پنج است و پنجمی خود چیست
رکن سیم در بیان عو کاتی که قافیه می باشد
و آن شش است و درین بیت مذکور است **ر**
رس و اشباع و خذ و توجیه **آ** باز مجری و بعد از و است نفاذ
رس عو کت ماقبل تائیس است چون در قافیه
معتبر باشد همچو فائحه لام و سمره درین بیت حضرت
مدوح خلد الله ظله العالی **ر**
نیست این دل که من زار بلا کش دارم
از تو در سینه خود پاره آتش دارم
و رس در لغت ابتدا گردست مابستکی و پوشیدگی
و چون این عو کت بواسطه الفست کویی که
استه و پوشیده خود را از اول قافیه میسازد
و پوشیده نباشد که آن غیر از فتحه نتواند بود
اشباع عو کت دخیل است وقتی که در قافیه
معتبر باشد همچو فائحه جاد و برابر و ضمه بلاد و شاد
و کسره شاکر و ناصر و گفته اند که کسره اکثر باشد
و تبدیل او تجویر کرده اند که قافیه موصول باشد
اما خالی از قصوری نیست همچو شاکر و برابر
و اشباع در لغت سیر گرد نیست و چون وجود
این عو کت کافیست در قافیه هر چند دخیل

دخیل مبدل شود آنرا اشباع گفتند **حد و حرکت**
ما قبل و دست و حرکت ماقبل قید همچو فتحه ماقبل
الف درین **ر** کشد تیز از دم آن ترک و دل از تیر بیکانش
بماند در کش کش جان و دل من مانده حیرانش
و همچو کسره ماقبل شین درین **ر**
که بود در خاک پیش رویم از کوی تو خشت
به که باشد روزی بر جای آن خشت از بهشت
و تغییر و تبدیل حد و جائز نیست اما اگر قافیه
موصول باشد تبدیل حدی که ماقبل قید است
جائز است بشرط آنکه بجز تبدیل قید بردف نشود
همچو کشتی و رشتی و شستی نه همچو سیری و پیری چرا که
قید واجب التکرار است بعینه یا بوجه در وقت
ضرورت و اینجا تکرار نیافت اصل و بعضی فضلا
گفته اند که سیری و پیری جائز نیست از جهت آنکه
ثانی مشتمل بر دست و ردف تکرار نیافت
و این نیک نیست چرا که بنای قافیه در اول هر جمله
نهاد شد تکرار آن می باید کرد و اینجا چون در اول حرف
قید است ثانی را موافق وی باید آورد پس عدم
جواز از جهت تکرار نیافتن قید است نه از جهت
تکرار نیافتن ردف و مؤید این سخن آنست که
آنجا که تکرار تائیس را لازم میدارند جائز است

پیش ایشان نیز که دل گویند مثلاً و بعد از آن غافل
گویند چرا که بنای قافیه بیشتر بر حرف روی نهاد شده
در لفظ غافل آن قافیه است بس از بیخمت ذکر
توان کرد اما اگر اولاً غافل گفته شود و دل و مشکل
نتوان گفت **تنبیه** مناسب آن بود که حرکت
ما قبل ردیف را نامی بود و از آن قید را نامی دیگر چون
احکام مختلفند و هر یک بر حرفی علمی و منسوب
و حذف و لغت بر ابر گردست چون حذف و مقابل
حرکت تائیس که درین که اول قافیه است آنرا حذف
گفتند **توجیه** حرکت ما قبل روی ساکن است
که اشباع نباشد **توجیه** حرکت ما قبل را درین
ای شوخ در آیین کن از لطف یکباری نظر **تنبیه**
از عکس رخسارت بنین بود در اخون دیگر
و تغییر و تبدیل جائز و بدانکه آن قید که اشباع نباشد
در کلام قوم نیست و مطلق گفته اند که حرکت
ما قبل روی ساکن است اما مراد است بقرینه
آنکه این حرکات را بحرفی که آن حرف از قافیه نیستند
جناحه گویند رس حرکت ما قبل تائیس است
و حذف و حرکت ما قبل ردیف چون ما قبل آنجا از قافیه
نیست و گویند مجری حرکت ما قبل و صلاست چرا که
ما قبل وصل یعنی روی از قافیه است بس بآن نسبت

کنند و گویند مجری حرکت رویست و چنین باشد
هرگاه که گویند توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است
معلوم میشود که باید که ما قبل او از قافیه باشد
تنبیه حرکت ما قبل روی متحرک نیز داخل
قافیه است بموجب فتحه ما قبل نون او و پیرین او
چرا که واجب التکرار است و تغییر و تبدیل او جائز نیست
مگر وقتی که قافیه موصول باشد بموجب بدرم و حفزم
و آن حرکت داخل مسیح یک ازین شش حرکت
که گفتند نیست بس اولی آن بود که ساکن در تعریف
توجیه نبود و از داخل توجیه داشتندی ما و کا
قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی
تنبیه بعضی فضلا گفته اند توجیه عبارتست
از حرکت ما قبل روی ساکن بموجب فتحه ما قبل نون
در تن و من ظاهر است که این تعریف صادق می آید
بر کسر و یاء زائله و مائل و تعریف اشباع نیز صادق
است پس یکی ازین دو تعریف تصور دارد اما اگر
اشباع را تخصیص کنند بحرکت دخیل در قوافی
مشتمل بر حرف وصل مانند مالمی جناحه گذشت
در تعریف اشباع هر دو تعریف صحیح می باشد
این بود حاصل سخنش و آن فاسد است از دو
توجه آنکه همان اعتراض که هر دو تعریف

بریک چیز صادق می آید پس یکی از آن دو مقصور
 دارد باقی است چرا که بر حرکت دال بلاد و جاه و نشا و دنا
 و بر حرکت لام عالمه و ساطعه و بر حرکت دال برادرش
 و مادرش صادق است که حرکت دخیل است در قوافی
 موصول و تعریف توجیه که حرکت ماقبل روی ساکن
 است نیز صادق است دوم آنکه این مسمکام
 تعریف اشباع جامع نمی ماند چرا که حرف روی متحرک
 باشد نه بواسطه وصل بلکه بواسطه اضافت
 بر دین مثلاً صادق نیست بمحرف کاف و تا
 درین **سب** بسوخت ز آتش حیران تن بکاشش من
 کجاست گریه که آبی زنده بر آتش من و اما آنکه آورده که
 مؤید این سخن است که شمس قیس در کفر بیگان
 اشباع گفته که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
 خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند اگر نقل صحیح
 باشد مثل قلهای معیار را که شعاع نباشد میگویم آن
 تعریف اشباع توجیه نیست بلکه حکمی است از احکام
 آنها که تعریف باشد مؤید تخصیص اشباع اگر چه هست
 اما مخالف تعریف توجیه است بحرکت ماقبل روی
 ساکن چرا که لازم می آید که توجیه نیز مخصوص است
 بحرکت دخیل و آن تعریف اعلم است چنانچه فتحه
 ماقبل نون و تن را من نموده نود و اما وجه تسمیه

چنین گفته اند توجیه روی کرد اندین است
 و چون این حرکت روی روی ساکن بجانب ماقبل
 میگرداند از توجیه گفتند **بحری** حرکت رویست
 همچو حرکت نادرین بیت
 ساقیا نوشم روان هر که می نام دهی در خالای گزان لعل لیزم
 و تغیر و تبدیل آن جائز نیست و در لغت محل رفتن و چون
 ابتدای جریان صورت یعنی رفتن او از در حرف
 وصل از حرکت رویست آن حرکت را بحری گفتند
 چون **نفاذ** حرکت وصلت همچو حرکت نادرین
 بتان آن من دیدند و شکر خنده لهرها
 که بیانه بندگان مانده پوشیدند غنچهها
 و حرکت غروج و مزید را نیز نفاذ گویند همچو حرکت
 میم وین درین بیت تاکلی خون دیده و دایر و ریش آن
 از ره برون روند و بر آه آوریش آن و چون نائره
 متحرک شود این حرکت او را نفاذ گویند همچو
 حرکت میم پیود سیتش و پیود سیتش و بعضی گفته اند که
 حرکت وصل را وقتی که غروج پیوند و نفاذ گویند و این
 نیک نیست چرا که حرکت نون برون او و پیوند او
 نفاذ است با آنکه وصل بخروج نبیوسته است
 و نفاذ واجب التکرار است و تغیر و تبدیل او جائز است
 و در لغت روان شدن حکم است و چون این حرکت

سبب آن میشود که در اکثر مواضع بعد از عروف
 دیگر باشد از قافیه بس کوی که سبب تفاوت
 حکم است آنرا تفاوت گفتند بدانکه هر حرفی از عروف
 قافیه که چون متحرک گردد حرکت او واجب الرعایت
 باشد مجروری و عروف که بعد از وسست ساکن
 بودن آن حرف نیز واجب الرعایتست چون ساکن
 باشد بس نشاید که در یک شعر در قافیه ساکن
 باشد و در دیگری متحرک **قافیه** و این نیز مثل است
 بر سر رکن بدانکه در لغت در ری قواعدی نیست
 که لفظ صحیح و فاسد را و اصلی و زائد را از آن توان
 شناخت و دانستن آن نزد شاعر را واجب
 جمیع عروف روی که اساس قافیه بر وسست باید که
 اصلی باشد یا بمنزله اصلی و هر زائد نتواند بود بلکه
 زائدهای باید که در صحیح لغت در ی متلفظ شوند
 همچو تاء خنده و کریه و یائمی و و او تو و در مشهور
 التکریم نباشد یعنی زیادتی او چنان ظاهر نباشد
 که همه کس دانند بلکه بکثرت استعمال یک کلمه نماید
 و اگر مشهور التکریم نباشد باید که مخصوص یک
 دو سه کلمه باشد بس آن می نماید که عروف زوائد
 مفرد مرکب مقید و معطل شرح داده شود تا دانند که
 شایسته روی کدامست **رکن دوم** در زوائد

مقیده و چون گفته اند که در لغت فارسی این است
 حرف نیست **تثنی** **مختص** بیان باقی عروف
 کرده شود **الف** بدانکه الف در اکثر کلمات جهت
 مثبت معنی زیاده میشود و الف فاعل و صفت
 همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و مجور و بیا و شکریا
 و پیشوا و تنگنا **الف** دعا و نداست که در اکثر
 اسمهای معنی نداده همچو شاه و جانا و در اکثر فعلها
 معنی دعا همچو بیاید و برود و باد **الف** تعظیم است
 و تعجب همچو ماکا و بسا **الف** جمعیت که با یا
 معنی جمعیت دهد ز رئا و کوهر **الف** نسبت
 است که در اکثر صفات باشد همچو فراخ و دراز
 و پهن و باریک و گاه بانون گویند مثل فراخ
 و دراز **الف** تخصیص است که در آخر اسم است
 با عروف را همچو او را و شمار او جام را **الف** بیان
 شکل میثت که در اکثر لفظ اصل است همچو
 مردم **الف** اعداد است که با عروف تا در
 اعداد عدد در آید و دلالت بر اتصال شیئی بآن
 عدد همچو یکتا و دوتا و سه تا **الف** بدانکه الف
 فاعل چون دانا و بینا روی را شاید از آنکه کلمه نه
 الف تمام المعنی نیست جمیع لغت در ی
 لفظ بین و دان مستعمل نیست مگر آنکه باول

اولفظ دیگر در آورند همچو پین و بدان مامی بن و تمام
 المعنی بالف شود کوی که آن الف از اصل کلمه است
و آن الف صفت در یک قول روی را شاید **و** آن
 الف دعا و ندا و الف جمع و الف تعظیم و تعجب
 و الف نسبت و الف اعداد و روی را می شاید و اگر
 از آنکه ظاهر ترکیب اند الف تخصیص همچو مرا و ترا
 و الف شکل و هیئت در هر قصید یکجا جایز نیست
 بی عیب و زیاده از یکبار عیب است و بعضی
 مرا و ترا و جوا و کرا بهم جائز داشته اند و ما را
 و شما را نه از آنکه لفظ ما و شما بی لفظ را تمام است
 و میم در مرا تمام نیست از آنکه در اصل من بوده است
 نو تر انداخته اند و لفظ را بدان پیوسته پس
 لفظ را بجای حرف اصلی باشد بخلاف ما را و شما را
 چون ترا و کرا متصل نویسند و و او ترا و ما
 از کرا و و او اندازند اینها را حکم مراد مند و با وجود
 این روی ساختن الفها خالی از تصور نیست
 خصوصاً از پی یکدیگر و **جائز است** که حرف یا را که
 در آفرینها باشد چون پای و جای با فعلهای اجزای
 درای و بکشای بیندازند و این کلمات را در قافیه
 الف آرد جهت وسعت قافیه و همچنین الفی که
 در لغت عربی عمدتاً باشد در فارسی مقصور آورند

چون ضیا و بها و دعا و ریا و الفها **جمع** در عسرنه
 مثل اعضا و اعداد روی را می شاید تا باید که متداول
 و مشهور باشد و همچنین الفی که بتنوین باشد
 در عزیزی روی را می شاید اگر مشهور باشد چون حقاً
 و عدلاً و مرحباً و قطعاً نه همچون رجلاً و شجره که
 متداول نیست و **در** آنکه نزد دعا و شعر اکلمه امر را
 و نهی را در قافیه یک شعر جمع نتوان کرد همچو
 بیا و میا و بکن و مکن و همچنین نفی و اثبات را
 همچو رفت و نرفت اگر چه در امر و نهی ترکیب
 ظاهر نیست چنانکه در نفی و اثبات است هر که
 میم مکن مثلاً کلمه مستغنی نیست بخلاف نون نرفت
 که کلمه مستغنی است و بی ترکیب فائده میدهد
 و نیز لفظ کبی و اینجا با هم شاید جهت آنکه سکته
 استقفا هست و یکی اشارت و اینجا و اینجا با هم
 نشاید چون هر دو اشارت است و همچنین جا و جا
 با هم شاید و گفت اندرگاه الفها را نذر اضافت
 کنند همچو زیبای او و بالآه او و پهنای او در محل
 هر الفی که باشد جائز است که جمع شود از آنکه هر حرف
 روی همزه اضافت است که ملبس است
 بیانه و این همزه بخود حرف مستقل اصلی است
 اما مثل اینها را زیاده از دو بار یا سه بار نباید آورد

تا شعری ذوق نکرد و اگر از وی یکدیگر باشد **الباء**
بدانکه با در آغوش کلمات زیاده می شود و اما لفظ
آب در مواضع مکرر میشود همچو سیام و دو شب
و دو لایب و سفید آب و غرقاب و نایاب و گردا
بس لفظ آب با هر یک از اینها جمع میتواند شد
از آنکه ظاهر التکریب نیستند و هر یک اسمی علیحده اند
اما با گرداب و نایاب و غرقاب و گرداب **اب**
خالی از ضعفی نیست اما لفظ آب با شور **اب**
و تیزاب و پیزاب و شراب و ذهاب و سیلاب
و خوناب و زرداب شاید چون ظاهر التکریب اند
و در لفظ شراب و تیزاب بحث است از آنکه هر یک
اسمی علیحده اند اگر چه در اصل آب شراب و آب تیز
بوده است و لفظ شراب بسین محله اگر مرست
مثلا سیلاب و اگر مراد سر است که در محله است
مثل سیام است و جلاب و خلاص با هم
میشاید و در آب و کلاب خلاف بیشتر متافران
جاء داشته اند از آنکه حقیقت کلاب غیر است
مجموع دو شب است مثل لب و لبالب را اکثر جائز
داشته اند و برین قیاس است سر و سر اسر کش
و کش کش تی و پی پی و بر و برابر **انت** بدانکه
تا بر دو نوع است **اول** تا ضمیر و اضافت است همچو

مجموع دولت و نعمت **دوم** تا، رابطه یعنی ربط
میدهد صفت را بموصوف و این در کلمه است
باشد و همزه را جائز نیست که در وصل ساقط شود
و گویند طمان عالمست بس تا، رابطه یکبار
جائز نیست که روی سازند و در قافیه دست
و مست آورند جهت آنکه بعضی از کلمه مفرد است
و تا، ضمیر انشاید که روی سازند و گفته اند
ما قبل تا، اصلی که البته ساکن باشد همچو
دست و است و اما تا، تأنیث که در الفاظ غنی
است چنین گفته اند که روی شاید اما سران
شعر لازم داشته اند که ما قبل او از یک
جنس باشد چون امارت استدارت و مهارت
و بعضی از متافران بر حرف روی اختصار کرده اند
چنانچه انوری دولت و رایت و عیت را با هم
جمع کرده و همچنین نصرت و مخالفت و محنت را
با هم گفته اند لیکن تحقیق آن مینماید که اگر کلمه
غنی تلفظ تا، تأنیث نیز مستعمل **باشد**
مجموع مضاربه و مقاتله این سنگام تأنیث
روی را شاید و اگر نه تلفظ یا مستعمل نباشد
مجموع دولت و محنت روی را شاید و اما تا، جمع که
در الفاظ غنی باشد مثل کائنات و دعوات

جائز داشته اند روی ساختن او را لیکن باید که
متداول باشد **سیم** بدانکه جیم بر دو نوع است
اول جیم عربی که پنج و پنج و پنج **دوم** جیم عجمی که پنج و پنج
و چهار و از جیم عربی هیچ زائد نیست در آخر
کلمات اما جیم عجمی جهت تصغیر زیاده میشود و صرف
باجهت بیان حرکت که با جیم می نویسند و در و
قائمه جیم عربی را با جیم عجمی جمع نشاید کرد بمخوابه
و سراج و جیم عجمی اگر معنی تصغیر ملحوظ نباشد
روی می توان ساخت بمخوابه و غلامچه و اگر روی
ملحوظ باشد نتوان ساخت بمخوابه و در و دختر
نکته بدانکه خا با الف و لام از برای موضع می آید
و بس بمخوابه و دیو لاج بمعنی سنگستان
و جای دیوان و روی ساختن آن یک نوبت
جائز است **اندال** بدانکه دال را در چهار موضع
زیاده میکنند **اول** دال ربط و جمع است جهت
ربط صفت بموصوف و جهت دلالت بر جمعیت
نون و دال زیاده کنند جناب که گویند این قوم
عالمند و توانگر اند و در آخر افعال معنی جمعیت
افاده کند همچو افاده کند عجمی آیند و می روند **دوم**
دال فاعل است که بانون زیاده کنند و صرف تا
در آخرش جهت بیان حرکت نویسند بمخوابه

و گویند

و گویند و شنونده و بیننده **سیوم** دال غائب است که
معنی امر غائب و بدانکه ما قبل و متحرک باشد همچو رساند
وستاند **چهارم** دال لغت است که جهت مدح و صفت
با حرف نون و میم زیاده کنند همچو دانشمند و دردمند
و حاجتمند و هنرمند و نزدیکیست بانها خداوند و
خویش و ند و پاد و ند یعنی بند پای بس بدانکه دال ربط
و جمع و دال فاعل و دال غائب روی را نشاید تا دال
فاعل را یکبار جائز داشته اند و دال لغت اگر ظاهر
الترکیب نباشد و کثیر الاستعمال باشد روی را شاید
همچو خداوند و خویش و ند و نیز دانشمند باشند
خود زیاده تا اصلاح جائز نیست لیکن قوم او را زین
قبیل شمرده اند و اگر ظاهر الترکیب باشد همچو فرزند
و دردمند و حاجتمند و هنرمند روی را نشاید
اندال بدانکه حرف ذال در سه موضع زیاده میشود
اول ذال مضارع است که در آخر فعل زیاده شود
و معنی مضارع دهد همچو آید و رود و میشود و میگوید
دوم دال جمع است که حرف زیاده شود در آخر کلمه
و دلالت بر جماعت حاضر کند همچو آیند و می روند
و گاه فاعل ربط نیز دهد جناب که گویند شما عالمید
و توانگرید **سیوم** دال دعا است که در آخر فعلها
زیاده شود و معنی دعا دهد همچو برسد و بداند

وجهت دعا صیغه حاضر نیست هست و آن لفظ باء
و میاوست که در اصل بود و میاود بوده است
و او را جهت تخفیف حذف کرده اند پس بدانکه ذال
مضارع و ذال و عاروی را نشاید یکین ذال که در الفاظ
ماضی است روی را شاید و هیچ قصور ندارد محمود وید
و شنید و آمد و دستد و برد و سپرد و لفظ مفتاد را
باشند و سود و امانک سود جائز داشته اند
و بعضی لفظ داد را بیدل و جائز داشته اند جهت آنکه
بیدل و بیدل نیست یا ظاهر ترکیب باشد بلکه
بیدل اسم ظلم شده است و افتاد را بافتاد و پدید را
ناید و کشت را باکشت و بعضی جمع کرده اند اما
جائز نیست چه که از قبیل نفی و اثبات اند و بیشتر
گذشت که نفی و اثبات با هم جائز نیست اگر سوال
کنند که این الفاظ که در ذال مجمله یعنی نقطه دار
آورده اند در زبان خلوق همه بدال ممله است یعنی
نه نقطه جواب آنست که در لغت دری صحیح
مقرر است که ما قبل ذال ممله یا را ساکن است
یا را ساکن یا نون ساکن مجمر و و در و و در و و مرز
و چند و کند و باقی هر چه هست همه ذال مجمر و ما قبل
آن یا حرف صحیح متحرکست یا حرف مد ولین و این قاعده را
کرده اند و در زبان فارسی فرقی میان ذال و ذال

یا دیگر از من که این نزد افاضل مبهم است
پیش از و در لفظ اگر حرف صحیح ساکن است
ذال خوان آنرا و باقی جمله ذال مجمر است و دیگر گفته است
ما قبل وی از ساکن مجمر وای بود
و است و کرند ذال مجمر میخوان

و چنین منقولست که در زبان ما و آرا، النهر و بلخ و غیرین
ذال مجمر نیست همه را بدال ممله میخوانند و هر چه اموز
در میان فصحا، نظم و نشر متداولست و دید و شنید
بدال ممله پس باید چنین استعمال کنند و علی هذا
آرا، بدانکه حرف آ، ممله در دو موضع زیاده میشود
آ را، فاعل و صنعت است که با کاف عجمی و الف
معنی فاعلیت و صنعت دهد مجمر که کار وافر کار
و آموز کار و مجمر ساز کار و کامکار و ستمکار و نزدیک
است باین معنی یاد کار و روز کار و مثل این را
یکبار روی ساختن جائز داشته اند اما یاد کار یا روز کار
میشاید را، حرفه و صنعت با کاف عجمی در آخر
اسمها معنی حرفه دهد مجمر که و تیر که و کاسه که
و این را روی نشاید چون ظاهر ترکیب است
آ را، مصدر که با الف در آخر بعضی افعال معنی
مصدری دهد مجمر رفت و رو گفتار و کردار و بعضی
کلمات مثل معنی صفت دهد چون خریدار و گرفتار

و مردار و دیدار و روی ساختن این را جائز داشته اند
 چرا که رأی صفت خصلی ظاهر الترتیب نیست و گسست
 و آرمه صدر را اگر چه زیاده ای و ظاهر تر است اما مخصوص
 دوسه کلمه است چنانکه خواهی همان گوید **مست**
 بدر دیده کل چون تو بگفتا آری بر و دسر و ز جاحون تو بختا آری
م رأی شکلی و شبهه است که با سین و الف معنی
 شکل و تشبیه دهد همچو دیوانه سار و کاهی معنی صفت
 همچو شرمسار و فنکونار و سنکسار و بمعنی موضع
 نیز آید کوهسار و شاخسار و رخسار و روی ساختن
 این را یکبار جائز است اما چون لفظ ظاهر الترتیب
 نیست با هر یک از آن دو جمع نتوان کرد **د آ**
 تفصیل است یا تا در آخر الفاظ معنی ترجیح دهد
 همچو توانگر تر و داناتر و عنایت تر و زیاده تر **ر آ** لیاقت
 است بمعنی لائق بودن که با و الف در آخر اسمها
 زیاده شود همچو کوشوار و شاهوار و مثل نیست
 جائز دارد و نامه وار و خانه وار بمعنی مشابهت
 نیز باشد همچو دیوانه وار و فرزانه وار و روی ساختن
 رأی لیاقت را یکبار جائز داشته اند و لفظ را عموماً
 حکم فرموده اند چون ظاهر الترتیب نیست و همچنین
 لفظ استوار را که در اصل ستون وار بوده **و**
 رأی صحابت است یعنی خداوندی که با و او در کفو

و آخر اسمها زیاده میشود پیش و ر و هنر و تاج و ر
 و کاهی الف را نیز زیاده کنند همچو دلا و روبلا و ر
 و همین معنی است رنجور و مزدور و دوستی
 یعنی خداوند رنج و مزد دوست یعنی **م** مستند
 و منصب و اجازت خواستن که دستوری خوانند
 ازین نوع ظاهر الترتیب نباشد روی را شاید
 همچو رنجور و مزدور و آنچه ظاهر الترتیب باشد
 نشاید همچو رنجور و مزدور و پیش و ر و هنر و ر
ا رأی میل است که با الف و تا در آخر اسمها زیاده
 شود و حرف تا جهت بیان حرکت نویسند چنانکه
 گویند سخن پاره و جامه پاره بمعنی سخن دوست
 و جامه دوست و همین معنی است غلام پاره
 و روی ساختن این را یکبار جائز است **ر آ**
 محل و نسبت است یعنی جای رستن که با الف
 زیاده شود همچو گشت زار و لاله زار و نزدیکیست
 باین معنی هند بار و دریا بار و روی ساختن این یکبار
 جائز است و هند بار یکبار را جائز داشته اند
 جهت آنکه هر یک اسم ولایتی شده **ا** رأی صفت است که
 با الف و یا زیاده شود همچو دربار و کوه بار و شکبار
 و کاهی با الف و دال زیاده شود همچو پایدار و تابدار
 و خانه دار و راه دار و روی ساختن اینها را نیز یکبار

جائز است آنست که با حرفهای اصلی کبار می توان آورد
و عیب نیست بس توهم نشود آنکه آراء لیاقت
مثلا یکبار جائز نیست و آراء فاعل نیز یکبار جائز نیست
و آراء فاعل بس جمع توان کرد جامه وار را با سازگار مثلا
اما اگر متافان مثل شاهوار و یاراهوار و کشتزار
کاباکار زار و آبدار با پدیدار و راهبر با پیغامبر و یار
باسرار و پندرباد پذیر و بکستر باد و کستر و دلبر
بار اقبال و بکیر با کفگیر یا بشکیر و انجیر با پدیدار یا انجیر جائز
و اشتباه اند چه اکثر ظاهر ترکیب نیستند و بمنزله
علم شده اما لفظ پذیر باد پذیر و بکستر باد و کستر
ناطل است و هزار بار ده هزار نیز جائز نیست اما ده هزار
جائز نیست چه ظاهر است ترکیب و بعضی گفته اند
هزار بار ده هزار عدد قیاس بمقتاد و اشتاد و باقی
جائز بودی و این قیاس دو نیست چرا که آنها ظاهر
الترکیب نیستند و الف و دال در مقتاد مستقل
المعنی نیست بخلاف هزار در ده هزار
و بر تقدیری که ظاهر ترکیب باشد همین لفظ مقتاد
و اشتاد است و این ده هزار است چون بر آن
قیاس کنند بس این بیت فردوسی محل بحث است
این سو هزار و ازان سو هزار جو بر خم زدند کشته شد صد هزار
الف و بد آنکه حرف ز با معنی لغت و صفت زیاده

زیاده میشود بس کاهی بالف و با همچون حق با
و عمود باز و طاووس باز و کاهی مارا و او سخن دوز
و هنر و زو و پشم و زو این الفاظ را با یکدیگر جمع
نمایند کرد اگر چه روی ساختن این حرف یکبار جائز
و بعضی مثل کار ساز و با ساز و بیار باد و مر بار
و هر روز با امر و ز و آمد باز با روی باز جائز و داشته اند
و همچنین روز با نور و ز اسم معین است و بعضی
روز نیست و بعضی ساز را با ساز جمع کرده و قیاس
بر قاعد نفی و اثبات باید که جائز نباشد **الشین**
بد آنکه حرف سین بمعنی شکل و میث زیاده
میشود و بس که با حرف دال و یاد آور اسمها بمعنی
شکل و شبه دهد مجموع مردم و بس و ترنج و بس
بمعنی مانند و این سین روی را نشاید مکرر یکبار
و شمس قیس گفته که دست رس و فریاد رس
جائز نیست و خراس با دستاس جائز نیست
و هیچ یک از این دو سخن ظاهر جائز نیست
و بعضی کس را با ناکس بخوبی کرده اند و این از
قبیل نفی و اثبات است **الشین** بد آنکه شین
در سه موضع زیاده میشود **الشین** ضحیه تجریش
و مویش **الشین** مشابهت است که با حرف
واو زیاده میشود همچو ماه و شش و حور و شش

و پری ووش **۳** شین مصدری است بجهت بخشش
 و پرورش و روش ووش و شین ضمیر روی را نشاید
 و شین مشابهت و مصدر را بعضی یکبار جائز داشته
 اند لیکن کمال اسمعیل غافل شده و در قصیده او که
 او شین است ای ز رایت ملک دین دربارش و در پرورش
 در اکثر ابیات شین مصدر را روی ساخته کسی
 ننگوید که همین دلیلست بر جواز روی ساختن
 شین مصدر بر بن اعتراض ناید چرا که میگوید علم اعتراض
 بعد از آنست که اتفاق قوم شده برین حرف
 مصدر مثل نون و شین و یاروی را نیشاید و ارف
 و وصل داشته اند چنانچه گذشت و ز بحث حرف
 و وصل و طبع نیز قبول نمیکند که شین مصدر را
 زیاده از یکبار روی سازند و اما لفظ خوش را نه خوش
 و سرخوش باشد ووش و تراش با قلم تراش
 تجویز کرده اند چرا که ترکیب ظاهر نیست و بمنزله
 اسم مفرد اند اما در سرخوش باشد ووش خوش است
 و بعضی کش را با کش کش جائز داشته و هوش را
 با پیهوش و کیش را با بیکیش تجویز کرده اند
 اگر هوش بمعنی عقل باشد و هوش بمعنی از خود فرشته
 و بدیش بمعنی ظالم و پیوفا **العین** و **الغافل** بدانکه
 ازین دو حرف هیچ زائد در آفر کلمات نیست

الکاف بدانکه کاف در سه موضع زیاده میشود اکاف
 تصغیر است بمجرم و ک و پیرک **۴** کاف بدل و این کیفیت
 که در اصل بدل از ما بیان حرکت است بمجرم بدکی و پیر
 و بندگان و پیرکان و بندک و پیرک درین دو لفظ
 یک کاف بدل است و یکی تصغیر و بعد از کاف تصغیر
 بدل و فی دیگر می باشد البته **۳** کاف صفت است که
 بانون و الف در آخر اسمها معنی صفت دهد همچو نمناک
 و نمناک و بینمناک و سمنناک و کاف تصغیر و بدل روی را
 نشاید اما کاف صفت را یکبار جائز داشته و کاف بجمی را
 با عنده در قافیه جمع نشاید همچو فلک بارک و تنک
 و مجمل **۵** و فی از بجمی با عنده در قافیه جمع نیاید کرد
 بجای حرفی که واجب التکرار است بعینه **اللام** بدانکه
 لام زائد نمی آید و اما قافیه سال با امسال و مال
 با گوشال و می مول با مولانا مول و مال با اموال
 و حال با احوال و دل با یدل با بیدل که بمعنی ترسان
 باشد و پل با سر پل که تجویز کرده اند اما سال هر سال
 و مال با بی مال نشاید چه ظاهر التکرار است **المیم**
 بدانکه میم در سه موضع زیاده میشود ایمم مکمل
 در آخر اسمها فائده اضافت دهد بمکمل همچو میم
 و غلام و در آخر فعلها فائده ضمیفه مکمل همچو
 اندم و رستم و در آخر صفت فائده ربط صفت بحد

بنفس متکلم همچو عالم و توانگر م و کاهی در آفر اسمها نیز فائده
 ربط دهد همچو بنده ام و غلام یعنی که متکلم خود بنده
 و غلام است و در بیان جمعیت یا زیاده کنند گویند که
 رفیتیم و آمدیم و عاشقیم و صادقیم میم عدد نیست
 چنانکه گفته اند در آفر اعداد میمی می پیوند و تمام شدن
 عدد و مقدم را فائده می دهد همچو دوم و سوم و چهارم یعنی
 چون گفتی چهارم معلوم شد که عددی که پیش ازوست
 بدین عدد تمام شد و علی بن ابراهیم برین تقدیر
 بایستی بگویم بگفتندی چون مقدم بر و مسج عدد است
میم تلون است در آفر زنگها پیوند و همچو سرخ نام
 و سیاه نام و بجای ما فاعلی آرند و گویند سرخ فام
 و سیاه فام و میم متکلم و میم عدد روی را نشاید و میم
 تلون را یکبار بگویند کرده اند و مثل نام باد و شنام
 و میم با هم میشاید و بعضی دم باد و دم نیز جائز است
 اند اما نام بانیک نام نشاید و بجای ما نام و اگر یکی
 بمعنی مراد و یکی بمعنی ضرورت باشد می شاید **الان**
 به انگ نون در ده موضع زیاده شود و دلالت
 بر اتصال قائل یفعل کند همچو خندان و گریان و خشان
 و افتان و خیران و روی ساختن این نون را جائز است
 اند بشرط آنکه زیاده اسم بار نیارند و از نون یکبار نشاید
 و جهت آن گفته اند که الفاظی که این نون بر آنها نیاید

میم عدد دگری در خندان و گریان مثلا استعمال نیست
 بس گویند که باین تمام میشود و آنکه درین بیت انوری
 واقع شده که خندم و ان بهر عمر نیست گویند زمر خنده
 و برگرم و ان بهر خط است گویند خون گری
 عذر آن مگر چنان گویند که مقصود آنست که اکثر احوال
 نیست یا در هیچ دری استعمال نیست **دوم** نون
 تقدیر است همچو خندان و برگریان و روی ساختن
 این جائز نیست بهمت آنکه بخند و بگری مثلا اکثر احوال
 است و چند کلمه هست که نون از اصل اوست
 همچو بستان ویران و نشان و بخوان **سیوم**
 نون جمع است همچو مردان و زنان و این نون روی را
 نشاید و کاهی الف و نون جمع بعد از اضافه
 بکلمه پیوند و چنانکه اسم را آسمان گویند و اسپت را
 اسپان یعنی اسبان من و اسبان تو و کاهی در آفر
 اوقات و از من معنی ظرفیه دهد همچو سحرگاهان
 و بیگاهان و باده اوان و نیم شبان یعنی در سحرگاه
 و در بیکاه و در باده او و در نیم شب **چهارم** تخصیص
 دهد بصفی همچو ستم و زرین و پارس و دروسن
 و بخین و هفتین و روی ساختن این نون یکبار
 جائز است و در بعضی الفاظ کافی بیفزایند همچو تکین
 و اند و کمین و شرم کین و پوستین بمنزله معرفت است

و این چنین بهم شاید اما چنین و چنین نشاید
 به آنکه هرگاه حرف مابنون تخصیص پیوندد و مثل
 زتریم و پارسیم و دوشینه این سنگام صلاحیت
 روی بودن پیدا رسارد وجه در آن مرتبه ظاهر الترتیب
 مانند آسانه نوبت زیاده بیاید آورد و چنین حرف
 مابنون جمع پیوندد و معنی مشابهت دهد همچو مردانه
 و ستانه روی را شاید و اگر در پی یکدگر نباشد و همچنین
 چون حرف وصل بنون تعدیه پیوندد بخنداند و بگر یابد
 یا بخنداند و بگر یایم روی را شاید اما پیشتر بار بار
 نشاید و آنکه در بنون جمع پیشتر از دو بار جائز نیست
 جهت آنست که زیادتی بنون جمع ظاهر تر است
 از بنون تعدیه و تخصیص **چشم** بنون ظرفیت است
 با الف و وال زیاده شود همچو نمکدان و قلمدان و بادان
 روی را نشاید و زخندان و تابدان و قلمدان **چشم**
 جائزست چه ظاهر الترتیب نیستند **ششم** بنون
 نسبت و تکریر اعداد است که با الف و کاف در آخر
 اعدا لزیاده شود همچو دوکان و سهکان یعنی دودو
 و سه و در بعضی اسما معنی نسبت دهد خدا یکیان
 یعنی گماشته خدای و در مکان و کورکان یعنی آنچه
 مال شمارند و کور را شاید و مادرکان و پدرکان یعنی آنچه
 بفرزند رسیده از مادر و پدر و رایکان که در اصل رایکان

بوده یعنی آنچه در رایا بند مفت و شایکان که در اصل
 شاه کان بوده یعنی پیکار بسای شاعر گوید **مصرع**
 مفرمای درویش را شایکان و کونید کنج شایکان
 یعنی کنجی که شایمان نهاده اند یا کنجی که لائق شایمان باشد
 و خدا یکیان و رایکان و شایکان بهم شاید وجه ظاهر
 الترتیب و چون شاعر حرف زاید را بجای روی آورد
 آن قوافی را شایکان کونید یعنی کار پیکار که مرغوب
 طبایع نیست و بعضی لکان اوارا کونید که الف
 و نون در آن مستعمل باشد یا معنی جمعیت در و باشد
 و استعمال زوائد دیگر را معقول کونید همچو رفق و آمدن
هفتم بنون حفظ است که با الف و با معنی نگاه
 داشتن دهد همچو باغبان و دربان روی را نشاید و سایه بان
 و پاسبان و مزبان بهم جائز داشته اند **هشتم**
 بنون مصدر است که در فعلهای ماضی زیاده شود همچو رفتن
 و دیدن و روی را نشاید و در سه صیغه بنون مصدر را ندارند
اول صیغه قصد همچو خواهد آمدن **دوم** صیغه مجاز همچو
 می توان آمدن **سیوم** صیغه لزوم همچو باید آمدن
 درین سه صیغه در کلام فصیح نظم و نثر حذف
 نون کنند و کونید خواهد آمد و باید آمد و می تواند آمد
 و آوردن نون درین سه صیغه **منکره** است
نهم بنون موضع است که با الف و ثانیس

زیاده شود همچو ترکستان و هندوستان و کوهستان
و درختستان و این نون یکبار روی را شاید اما لفظ
هندوستان و ترکستان بمنزله اسم مفرد شده
چنانکه در هند بار و زنجبار و تخمین لفظ بستان
بمنزله مفرد شده اگر چه در اصل بویستان بوده **و هم**
نون مشابهت است که با الف و سین زیاده شود
همچو دم سان و دیگر سان و بدینسان یکبار روی را
شاید و بدین معنی است کندم کون و دیگر کون
و شکر کون **و الواو** بدانکه و او در دو موضع زیاده
میشود **اول** و او تصغیر است همچو بسرو و دختر و معن
بسرک و دخترک و این در زبان سبزواری و نیشابور باشد
دوم و او بیست که جهت بیان ضمه ماقبل نویسند
همچو دو و در لغت دری صحیح ملفوظ نکرد و هیچ
یک ازین دو و او روی را شاید مکر و او بیان ضمه وقتی که
حرف وصل بد و پیوند و همچو دوان و ابروان جائز
که حرف پار از لفظ موی و روی مثلا اندازند جهت
وسعت قافیه و در قافیه و او ی آورند **الحاء**
بدانکه در آخر کلمات نامزاده شود از جهت بیان حرکت
ما قبل ج و آف الفاط فارسی ساکن می باید شد
و اگر متحرک کرد و اگر مفتوح و مکسور باشد مانیسند
همچو بنده و خانه و همچو چه و که و اگر مضموم باشند و او

و او نویسند همچو دو و تو و آنرا و وصلی میگویند و ملفوظ
نشود و در تقطیع نیز حرفی محسوب نباشد که ضرورت
وقف و این بر دو نوع است یکی آنکه غیر از لالت بر حرکت
ما قبل فائده دیگر نهد و این را آما سکت گویند چه متکلم در
وقف بران ماما موش شود همچو خانه دوم آنکه غیر از لالت
و کت ماقبل فائده دیگر نیز دهد چنانکه جدا سازد نوعی
از جنسی همچو داندانه و بنفشه و چشمه که از جنس
اینها که دندان و بنفش و چشم است جدا است
و ازین قبیل است زرده و سبزه و نشانه و کرانه و میانه
و دسته و بسته و تلخه و ناخن و هفت و سیاه و این
را آما فصل گویند و در آخر فعلهای ماضی فاعل آن و هر که
فاعل آن فعل متصل شده است همچو رفته و گرفته
و کرده و با وجود ناماهی لفظ ربط جهت تاکید می آرند
همچو رفته است و این را آما فاعل خوانند در آخر جمعها
فائده مشابهت و لائق بودن دهد همچو مستانه و مردانه
بزرگانه و شانمانه و هیچ یک ازین ثبات زانده روی را
نشاید قطعی اگر چه شیخ سنایی ثبات را روی
ساخته است و لفظ ده با یازده و دوازده و خمرگاه
با درگاه و گاه با انگاه تجویز کرده اند و همچنین نگاه
با بیگاه که بمعنی زود در باشد تجویز کرده اند اما سحرگاه
باشبانگاه و غمنگاه با ممرگاه و شاه با شهنشاه

جائز داشته اند چه ظاهر است ترکیب و شهنشاه
 شامان شاه بود یعنی شاه شامان مجموع کاه یعنی
 کاه سحر **البته** بدانکه در آخر بعضی الفاظ مجهول و یکتا
 و دو تا زیاده میکنند و در قافیهها استعمال میکنند
 و بدانکه حرف یاد در شش موضع زیاده میشود ایاء ضمیمه
 و رابط است که در آخر فعلها ضمیمه مخاطب باشد
 مجهول فنی و میروی و در آخر اسمها فاعله ربط دهد مجهول که
 گویند تو عالمی و توانگری **۲** تنکیر و وحدت است
 و آن یاء ملینه است یعنی مجهول مجهول و میروی
 و یک مرد غیر معین **۳** یاء مجهول است که در شرط و جزا
 باشد چنانکه گوید اگر خواستی دادی و بعد از صیغه تمنی
 نیز آید مجهول کاشن بیامدی **۴** یاء نسبت است مجهول
 عاتی و خبر اسانی و شهری و روستایی **۵** لیاقت
 و لزوم است که در آخر مصدر یا پیوند جنابجه گویند
 فلان دوست داشتنی و رعایت کردنی است یعنی لازم
 است دوست داشتن و رعایت کردن و باین معنی
 است خوردنی و پوشیدنی یعنی لائق خوردن و پوشیدن
۶ یاء تعجب و تحسین است مجهول وجه مردی
 و دردی وجه دردی **۷** ای در دل من نفس از داغ تو دردی
 دردی وجه دردی **۸** باز آنکه عبارت نیست از یکت که کردی
 کردی وجه کردی **۹** و مسجع یک ازین یا باروی نشاید

برناج

و لفظ جی و نی و کی بهم نشاید خواه بهمان نویسنده خواه بیا
 و در لفظ قبا یا زیاده میکنند و بایای و جای جمع میکنند
 اما بیایی بعضی جائز داشته اند **تنبیه** زاید اگر زیاده
 از یکی باشد مجهول و نون و وال در دمنده و حنر منده
 مثلا چنانکه صلاحیت بودنی ندارد مسجع یک از آنها
 ندارد چه علت مشترکست بلکه آنها بطریق اولی چه نه آفرین
 حرف اند و نه اصل می اند و بدانکه زوائد مفیده درین معانی
 مذکور شد محصور نیستند اما آنچه کثیر و شایع بود مذکور شد
 و ازینها قیاس می توان کرد حال باقی زوائد و الفاظ را
 و التوفیق من آله المستعان **کن** و **وم** در زیاده معطله **مخوزه**
 بدانکه زیاده معطله مخوزه است که مشهور و متداول
 گشته باشد مجهول الف در گفت و گو یا بمعنی لغت
 و گوی است و الف روی را شاید اگر از نی یکدیگر نباشد
 و این نوع زوائد در آخر الفاظ کم است اما در اول
 بسیارست مجهول و پرون و کنون و کنون و درون
 و اندرون و مانا و مانا و جنین و مخمین و می و می
 و کر و کر و فغان و افغان و جاره و جاره و دیگر و دیگر و جنان
 و جوان و خاش و خاموش و کوته و کوتاه و بطلان
 باطلان این زیادات معطله است جهت آنکه فاعله مفیده
 لیکن مجهول مستحسن است **کن** **وم** در زیاده معطله **معیوبه**
 بدانکه زیاده معیوبه است که مشهور و متداول نباشد

و طبع نیز آنرا در شمار دمج الف در پندار که معنی
 پندارست و این الف روی را نشاید بمجمل الف اشباع
 که حرف آخر کلمه را مفتوح سازند و فتح را اشباع کنند که
 الفی پیدا شود بمجمل الف در آخر این **مطلب**
 و دشمنی بود خوب و خوشانا پر وین پیدا و ماه تا بانا
 چه خوشانا و تا بانا یعنی خوشان و تابان است
 و این الف روی را نشاید اصلا و متافران اصل استعمال
 این الف را عیب فاحش گرفته اند خواه روی سازند
 و خواه سازند و این نوع را ندانند در آخر الفاظ اما درست
 غیر آخر بسیارست بمجمل سخن و ناسخ و ناسخ
 و هرگز و هرگز و قمر و قمر و تران و تران و ابلا
 و ابلا و نیز و نیز و ناکان و ناکان و فردا و فردا
 و دوتا و دوتا و سحرگان و سحرگان و نون
 سحرگان یعنی در سحرگاه و سحرگاه میدهند چنانچه
 و حاجت بلفظ باندازد و همچنین الفی زیاده میکنند
 در اول لفظ و لفظ با میگویند برست بودم و ایفلان
 گفتم و در شاه نامه بسیارست و این نوع زیاد
 مستکبره است **تنبيه** هر کلمه را که در آخر او حرف
 علت باشد یا آرا نده چون اضافت کنند حرفی آید
 در تلفظ کسور میان عمره و یا آرا عمره ملینه گویند
 و بیشتر یا تلفظ کنند بمجمل آید و بند و دانا و بینا

و کدو و مار و دوستی بازی که بنده من و دانی من
 و باز و من میگویند و آن حرف آخر اگر صلاحیت روی
 بودن ندارد و بمجمل الف زربای من و پهنای من درین
 حال این حرف که در اضافت پیدا شده روی تواند بود
 و الا همان حرف آخر رویت و ثبت زیاده شدن
 سین این حرف آنست که در لغت فارسی علامت
 کسره آخر کلمه مضافست بمجمل حالین و چون حرف آخر
 مضاف قابل حرکت نباشد ناچار حرفی زیاده کند تا محل
 حرکت اضافت شود **مطلب چهارم** و این بیشترست
 بر سه رکن **اول** در القاب قافیه با قیاس تقطیع و آن
 پنج است و آنرا حدود قافیه نیز خوانند و درین بیت
 مذکورست متکاوس متراکب متدارک میخوان
 متواتر مترادف لقب قافیه دان **متکاوس** قافیه را
 گویند که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر او **سست**
 تا ساکنی که بر آن ساکن مقدم است چهار حرف
 متحرک و مطم باشد و این قافیه در اشعار خوش
 آینه و عجم نیاید و بعضی از متقدمان تکلف کرده اند
 صنف من ز برین نروی • دلک نبری بشوی •
 بس آنکه حضرت مخدومی خجسته فرجامی آید الله من
 فرموده اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است
 بنابراین است که از اشعار اشعار مطبوعه خواسته اند

جناحه متبادرست به بنار آنکه القیل کل العدم و من جنانکه
 بعضی فضل گفت اند که این عذر خوش آئیده نیست
و متکاوس در لغت ابنوهی است و چون اینجا لغت
 جمع شوند غایت اجتماع متحرکاتست و ازین زیاده تواند
 بود آنرا متکاوس گفتند **مترکب** قافیه آنست که
 بحسب تقطیع از ساکنی که در آفر اوست تا ساکنی که پیش
 از ان ساکن است سه حرف متحرک و اسطر باشد
 جناحه درین بیت حضرت مدوح خدا الله طلع الله العالی
 ای که خاکستر سخن شده اگر هم نشاند دیوانگی عشق خاک سیاه
 و ترکب در لغت برهم نشستن است و چون اینجا
 چند متحرک پهلوی یکدیگر واقع شدن کو یا که برهم نشسته
مترکب قافیه را گویند که بحسب تقطیع از ساکنی که در آفر
 اوست تا ساکنی که پیش از ان ساکن است دو حرف
 متحرک و اسطر باشد جناحه درین **م**
 که صدای فعل اسب او بود خبیثا کر م

رقص همچون صیدا و قراک باشد در مرم
 و تدارک در لغت دریافتن است و چون اینجا دو متحرک
 یکدیگر را دریافتند از امتدارک گفتند **متواتر** قافیه را
 گویند که بحسب تقطیع از ساکنی که در آفر اوست
 تا ساکنی که پیش از ان ساکن است یک متحرک
 و اسطر باشد جناحه درین بیت این ضعیف همه

همه شب چون صراحی بادل بر خون بکنج غم
 دل خود میکند خالی ز اشک لاله گول هر دم
 و تواتر درونی شدن است بروجهی که میان اندک
 فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده اند
 بروجهی که یک متحرک و اسطر آنرا متواتر گفتند
مترادف قافیه آنست که بحسب تقطیع از ساکنی که
 پیش از ان ساکن است مسیح و اسطر نباشد
 جناحه درین بیت این ضعیف **م**
 آنی که در غم تو کشیدیم صبحگاه چون باد صبح بخند دل بر درین آه
 و مترادف در لغت پیاپی شدن است و چون اینجا دو
 ساکن پیاپی شوند آنرا مترادف گفتند **تنبیه**
 چنین گفته اند که جمله قوافی درین پنج قسم مختص است
 چون آفر بیت تا ساکنی که پیش از ان است زیاده از
 چهار متحرک و اسطر باشد پس مقصود از هر قوافی
 در پنج قسم قوافی باشد که بغیر از چهار دیف نباشد
 چرا که قوافی که پیش از روف است لازم نیست که
 آفر آنها ساکن باشد در تقطیع و چون این تقییمی است که
 علما عرب کرده اند در اشعار عرب ردیف نیست
 بجهت آن مخصوص بقوافی شده که ردیف ندارد و بگوید
 نباشد که دو ساکن متحرک و اسطر است میان آنها
 در چهار قسم اول لازم نیست که از قافیه نباشد

بلکه لازم نیست که در کلمه قافیه باشد و جائز است که
 بعضی در کلمه قافیه باشد و بعضی در کلمه که پیش از آن
 کلمه است چنان از اشتهار معلوم شد و بدانکه گفته اند که
 گفته که قوافی بخانه درسی و مشق افاعیل عروضی واقع
 می شود و بعضی گفته اند درسی و افاعیل واقع میشود
رکن دوم در اوصاف قافیه باعتبار اوصاف روی
 بدانکه روی بر دو نوع است مقفیه و مطلق **روی مقفیه**
 آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد همچو حرف ا
 درین معنی این فقیر در اسم **قافی** **سب**
 مد من باقد چون سر و نام دم کشد از ناز
 رخ خود میکند پنهان و دیگر می نماید باز
روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد
 همچنین در بیت حضرت مدوح خلد الله تبارک العالی **سب**
 خیال طاعت شب یکم بر وز بسی چو شب شود ز خودم و در خیال
 و بعضی فضلا گفته اند که روی دو نوع است مقفیه و مطلق
 مقفیه آنست که ساکن باشد و حرف وصل نداشت باشد
 و مطلق آنجه حرف وصل داشته باشد و این فاسد است
 چرا که برین تقدیر **قسم ثالث** می ماند و آن رویت
 متحرک که حرف وصل نداشت باشد همچو حرف ا درین
 بیت حضرت مدوح خلد الله تبارک العالی **سب**
 و لاکر طعمه بهر کمان یا من ساری هم از پر کاهای سینه افکار من

و مقفیه در لغت بند گردنست و چون روی وابسته
 است بآن که بعد از حرفی دیگر نباشد از قافیه
 آنرا مقفیه گفتند و اطلاق در لغت را که در دست
 از بند و چون روی وابسته نیست بآن قید آنرا
 مطلق گفتند و بدانکه روی مقفیه را اگر با او هیچ
 حرفی از حروف قافیه نباشد مقفیه مجزیه خوانند
 اگر حرفی دیگر باشد نسبت بآن حرف کنند مثلاً اگر
 ردف مفرد باشد مقفیه بر دوف مفرد گویند و اگر ردف
 مرکب باشد مقفیه بر دوف مرکب گویند و همچنین مقفیه
 بقید گویند و اگر حرف قید داشته باشد برین قیاس
 روی مطلق را اگر با او حرفی دیگر نباشد از حروف
 قافیه مطلق و مجزیه خوانند و اگر حرفی دیگر باشد
 نسبت بآن حرف کنند مثلاً اگر خروج باشد مطلق
 بخروج گویند اگر مزید باشد مطلق بخروج و مزید گویند
 اگر مزید باشد و اگر ردف مفرد باشد مطلق بر دوف
 مفرد گویند و علی بن داود جمله **سب** از مقفیه و مطلق
 و مجزیه و غیره مجزیه است است بنا بر آنکه بتأسیس
 و دخیل را اعتبار نکردند چون پیش جمهور غایت
 آن واجب نیست و اگر اعتبار را نهاییست بنح
 میشود چرا که مقفیه بتأسیس و دخیل یکی دیگر همچنین
 مطلق بتأسیس و دخیل و حرفی که بعد از وصل می باشد

سه دیگر و بعضی دیگر فضل گفته اند که اوصاف
 دو نوع روی یعنی مقید مطلق آنچه در کتب مسطور است
 هست است اما از روی حساب کسی میشود اگر
 تائیس و دخیل را اعتبار کنند چه اگر مقید تائیس
 تنها یکی و دیگر است و مقید تائیس دخیل یکی دیگر
 و همچنین مطلق تائیس تنها یکی مطلق تائیس
 و دخیل یکی دیگر و علی هذا القیاس با سایر حروف که
 بعد از وصل است تا شش دیگر پیدا شود و مجموع
 اوصاف سی گردد و پوشیده نباشد که مقید تائیس
 تنها یکی داشتن و تائیس و دخیل یکی دیگر نامعقوب
 حکمت تائیس بی دخیل نمیشود و از حروف
 قافیه مرجه باشد باروی مقید و مطلق را نسبت
 بآن یک حرف کنند و اگر دو حرف نسبت بآن دو حرف
 و اگر سه نسبت بآن میکنند مثلاً اگر که باروی مطلق
 خروج و مزید باشد مطلق خروج و مزید خوانند
 نه آنکه درین حال مطلق خروج تنها گویند و اگر
 از مقید تائیس تنها مثلاً آن میخواهد که حروف
 دخیل مغیر باشد همچو حاصل و مائل از مقید تائیس
 و دخیل آنکه دخیل مغیر باشد و اصل و حاصل هم
 نامعقوب است چه که دخیل از حروف قافیه است
 خواه مغیر باشد و نباشد چه که تکرار دخیل از هیچ

از هیچ کس بعینه لازمند داشته اند اهل عرب
 و نه عجم و برین تقدیر حالی که حرف قید مغیر باشد
 همچو ج و ز و ی و همچو ح و ط و ث و م باید که روی را مجرد
 گویند نه مقید بقید و حال آنکه محب و نمیکوید نسبت
 بحرف قید میکنند چنانچه عبارات کتب و رسائل
 این فن ناطق است باین بدانکه قافیه را جمیع
 اوصاف روی و وصف میکنند از جهت اتصاف
 روی بآن اوصاف مثلاً قافیه را مقید و مطلق
 و مجرد میکنند **ر ک سیوم** در عیوب قافیه و آن
 بیفت است و درین بیت مذکور است **س**
اقواد سناد و باز الکفا ایضاً و صرف و لحن لغو است
اقواد اختلاف حذو و توجیه است همچو کار و در
 طوسی و فردوسی و جسی و جسی و همچو پرویز
 و اما اختلاف حذو و مثل آیه و پسته جائز است
 همچنانکه که نشد و اقواد در لغت تاب باز و ادن
 ریمان است که ریمان سست شود چون
 نسبت اختلاف این کلمات قافیه سست شود از
 آن اقواد گفتند **سناد** اختلاف روی است
 همچو زمان و زمین و پوشیده نباشد که این اختلاف
 مستلزم اختلاف حذو نیز هست و بدانکه آن
 کسانی که تائیس را لازم تغیر و این سناد

و از مطلق مقید

گویند و سناد در لغت اختلاف است و مناسبت
ظاهرست **اکفا** اختلاف روی است و آن در جای باشد
که قرب مخرج داشته باشد همچو احتیاط و اعتماد و صیام
و سیاه اکفا در لغت روی از مقصود بر گردانیدن
و چون روی روی متغیر شود از مقصود که حرف معین
است بروی گردانده شود پس آنرا اکفا گویند
صاف اختلاف حرکت روی یعنی مجری است
مجموع پرش و پرورش که وصل یکجا حرف اضافت
و یکجا حرف مصدر **صاف** در لغت گردانیدن است
چون اینجا حرکت گردانیده شود آنرا صاف گفتند
ایطاء تکرار قافیه است خواه کلمه قافیه
مستقلاً تکرار یافته باشد چنانچه آب گفته شود
و باز آب گفته شود و خواه نیاید چنانچه آب گفته شود
بعد از آن سیراب یا یکبار حرف زانندی را روی سازند
و بعد از آن همان نوع زانند را باز روی سازند مثل
رفتن و زدن و مثل زرها و کجها و در مطلع را
از ایطاء نشمرند و باید که قافیه مصراع اول باشد
اگر چه بعضی رد قافیه مصراع ثانی کرده اند اما
مستحسن نیست و ایطاء بر دو نوعست جلی و خفی
جلی آنست که ظاهر باشد همچو آب و سیلاب و جانان و
خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مثل آب و کلاب

در خیار و شایب را و این خفی تر مثل دانا و بینا
در بخور و مزور و ایطاء خفی را جانزد داشته اند اما
باید که عادت نکنند و از دو سه نوبت در نکرانند
و در مطلع سیوم حوال بر دو قسم ایطاء معلوم شد
و بعضی از قوافی شایکان یعنی آنکه روی او حرف
زانده مشهور الزکیب باشد چنانست که داخل ایطاء
نیست مثل زرها و جان و بار و یکا که یکجا الف جمع است
و یکجا الف زانده و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم
شد چنانست آری روی سخن زانده مشهور
الزکیب عند الضرورة یکبار بجز بکر کرده اند و با وجود
آن خالی از ضعف نیست و اگر قافیه موصول باشد
بجمله کمرست چنانکه گفته اند حرف وصل قیج جمع عیوب
کمرتیا زد و اما حکم معروف و مجهول خواه در عروف
مثل رف و روی و و طبل و غیر اینها و خواه در حركات
و زحمت ردیف معلوم شد و جمع میان حرفی بجمعی بمانند
خواه در روی و خواه در غیر آن اکثر جانزنده داشته اند
و قلیلی تجویز کرده اند در وقت تنگی قافیه و با وجود آن
ضعف شمرده اند و ایطاء در لغت قدم در جای قدم
دیگر نهادن است پس عاده قافیه را ایطاء گفتن
مناسب است **لحن** آوردن چیز نیست در قافیه که
در نشر نتوان آورد یعنی وقتی یا سکونی دهند

یا تصرفی بتغییر و تبدیل و زیاده و نقصان حرفی که در نظر
 کشند لغو آوردن قافیه است که آن را قافیه نباشد
 الّا همین که بیت را مقفی سازد **تنبیه** این عیوب
 قافیه که قوم ذکر کرده اند اما اگر چنانست که قافیه
 باقی نمی ماند و اگر معروف و حرکت که واجب التکرار است
 و تغیر آن روا نیست چون تکرار نیاید یا تغیر یابد
 قافیه باقی نمی ماند و مشک نیست که ظاهر در عیب
 جری آنست که آن چهر نباشد اما مقصوری داشته باشد
 و بدانکه عیوب دیگر مست که ذکر کرده اند مثل تغیر حرف
 در جای که قرب مخرج نباشد و مثل تغیر حرکت و خیل
 وقتی که قافیه موصول نباشد و حاصل معروفی و حرکتی
 و سکونی که رعایت کردنی است چون رعایت نشود
 عیب است همچو سکون روی درین بیت که رعایت شده
 صلاح کار کجا و من غاب کجا به بین تفاوت ره که کجاست تا کجا
 و بعضی توهم کرده اند که این قافیه غلط از آن جهت
 است که مجری که حرکت رو است تکرار نیافته و این
 نیک نیست چرا که بنای قافیه را در اول بر سکون
 روی نهاده پس در ثانی موافق آن باید آورد و وجه که شست
 که معروفی از قافیه که چون متحرک شود حرکتش واجب
 الرعایه باشد چون ساکن باشد سکونش نیز واجب
 الرعایه است پس قصور این قافیه از جهت عدم

عدم رعایت سکونست نه از جهت عدم رعایت حرکت
 و همچنین معروف غیر متلفظ را روی ساختن عیب فحش
 مثل آنکه وجه همچنین استعمال الفاظ غلط گفته که با آنها
 بکنند نیز عیب است مگر که غلطی باشد که در نهایت
 شهرت باشد اما بدانکه جمیع عیوب وقتی که اشارت
 بآنها واقع شود پوشیده می شود و عیب نمی ماند چنانکه
 درین بیت کشتن راز ممتد اندکین کس در همه عمر
 نکرده هیچ میل گفتن شعر پوشیده نماند که عذر آنکه
 قافیه راست نیست از معنی بیت فهم میشود و چنانکه
 درین بیت دوم سید عمار موسوی
 بر وزین معرفتهای بر از ریو سه مارا کمن ای شیخ کالیو
 غلط کردم درین صورت که گفتم ز کندان نکار خویش را سیو
 چه استعمال لفظ سیو عیب است اما حسن وجهی اشارت
 بآن شده و بدانکه در اشعار از قافیه بقافیه دیگر انتقال
 میکنند اگر اشارتی بآن شود هیچ قصور ندارد و چنانکه
 آذری درین قصیده کرده نماز شام که از گردش قضا و قدر
 ز باجم سرخ در افتاد خپر و خاور و بعد از جنبیت گفته
 بنای قافیه را یک الف زیاده هم بشرط آنکه یک بند خورده ایل هنر
 سوال کردم از آن نودیده انوار که ای بذات تو آورده کائنات
تنبیه بعضی فضلا گفته اند که اختلاف روی در ظهور
 و خفا بحسب تلفظ عیب است چنانچه درین قطعه

مولانا بجای که در **شبهستان** خیال آورد **قطعه**
 نقش بیان معنی پیداست از بیانم بر بیت من نکه کن بت در میان او ده
 در دوده قلم ماند چون شمع زنده نامم بنگر که هست زنده بجای او ده
 چه حرف تا که رویت در بیت اول ظاهر است بحسب
 تلفظ و در بیت دوم مخفی است با وجود آنکه قافیه
 معمولست بجهت آنکه حرف تا اصلی نیست و از برای
 بیان حرکت وصل یکسان نیست سخنش و پوشیده
 نیست که ظاهر آنست حرف تا در مرد و بیت متلفظ باشد
 و لفظ در ردیف باشد و حرف روی و او باشد تا اشارت
 شود تا که بجای زنده است یعنی جی که هر طرفش ده است
 یعنی حرف یاست و آنکه در بیت اول نیز مثل این نظر میست
 قرینه است برین چنانکه گفته بر بیت من نکه کن بت در میان او ده
 چون لفظ بیت بت است که در میان او ده است
 یعنی حرف یاست لیکن با وجود اظهار حرف تا در بیت دوم
 از لفظ دوده دوده چراغ میخواهد معنی شعری بر آن ناظر است
 چه وونی که جهت بیان حرکت می نویسد کاهی بلفظ درمی
 آرند که صحیح در لغت درمی نیست مجبور او تو درین
 بیت **فرغانی** برخیز که شمع است و شراب است و من و تو
 آواز فرخوس سحری خاست زهر سوا اعتراف اگر آید اینها
 آنست که حرف تا که جهت بیان حرکت است متلفظ
 نمی شود در صحیح لغت درمی و اینها متلفظ شده اند که

زیرا که تاروی واقع شده و در تلفظ مخفی است و در قافیه اول
 ظاهر و نه آنکه قافیه معمولست چه حرف تا زانند است
شبهیه قافیه معمول است مقدمات مستحسن داشته اند
 و صنعتی شمرده اند بشرط آنکه روی حرف زانند نباشد
 و قافیه معمول آنست که بواسطه تصرفی قافیه گشته
 مثل ترکیبی یا تجلیلی و همچو نامست و کد است و رعایت
 که لفظ مست ترکیب یافته همچو سرم و برم و کرم که نیم
 کرم تحلیل یافت و کاهی ترکیب برو جوی واقع شود که
 روی حرف زانند افتد همچو هم و سرم و این غیر مستحسن
 است چه درین حال قافیه نشایگان شود و کلی ترکیب
 باعتبار حرکتی از قوای قافیه باشد چنانکه در بیت دوم
 رجمیده خدایان سکنان جوار یا طاقتی و صبری این پیر ناتوانان
 جامی عشق خوبان گرفت تو بر کردم این کیم بشنوا من ز نهار شنوا
 نون رویت و الف که پیش از و است ردیف و حرف
 و او از قافیه نیست بلکه از صنعت لزوم مالا یلزم است
 اما حرکت او از قافیه است که آن را خدو خوانند پس قافیه
 معمول باشد باعتبار آن حرکت چه در کلمه دیگر است
 و کاهی تحلیل برو جوی واقع شود که یک کلمه ردیف افتد
 و یک حرف مشتمل بر قافیه همچو تن دیدم و کلشن دیدم
 و خندیدم و این را قافیه و ردیف مختزج گویند و بدانکه
 هر جاد قافیه صلاحیت معمولی داشته باشند قاعده آنست که

ثانی را تابع اول سازند همچو کرم و سرم که قافیه اول را
اصلی گویند و دوم را معمول بواسطه ترکیب نه آنکه
دوم را اصلی گویند و اول را معمول بواسطه تحلیل
اما اگر ثانی تقویت یابد همچو کرم و سرم و برم و خچرم
درین حال اول را تابع سازند و قافیه را در اول
معمول گویند بواسطه تحلیل و در ثانی اصلی هرگاه
مثل ثانی قوافی دیگرست و نشاید که همه را معمول دارند
و تابع اول سازند **مطلع** **نجم** و این نیز مشتمل است
بر سه رکن اول در بیان حاجب بدانکه حاجب
عبارتست از کلمه یا پیشتر که مستقل باشد در تلفظ
یا در حکم مستقل که پیش از کلمه قافیه تکرار یابد آن
مقدار که قافیه تکرار یابد بشرط آنکه تکرارش
بیک معنی مستکر نباشد و کلمه که قافیه در حروف
و حرکات متساوی باشند و بعد از آن قافیه قافیه
دیگر نباشد همچو لفظ داری درین رباعی معنی **رباعی**
ایست همان بر آسمان داری تخت نیست عدد و ناکامان داری
چون شک آری و کران داری تخت پیری تو تبیر و جوان داری تخت
و بدانکه فائده آن قید بادر حکم مستقل باشد آنست که
حاجب در بعضی مواضع معمول افتد و مستقل نباشد
چنانچه لفظ در خان و در کان گفته شود و بعد از آن
لفظ در مان که اینجا کلمه در مستقل نیست اما در حکم آنکه

حمله
چند

و فائده آن قید که پیش از کلمه قافیه باشد احترامست
از لفظی که تکرار یابد در شعر و پیش از کلمه قافیه
نباشد و فائده آن قید که بمقدار قافیه تکرار نیابد
جهت از حاجب نمیکویند و فائده آن قید که تکرارش
بیک معنی مستکر نباشد احترامست
از لفظی که پیش از کلمه قافیه باشد و هر جا
بمعنی باشد بسبب آنکه قافیه دیگر باشد
در شعر و قافیتین و آن قید که کلمه همتاوی باشد
احترامست از الفاظی که چنین نباشد چه آنجا از حاجب
نمیکویند و آن قید که بعد از آن قافیه دیگر نباشد
احترامست از لفظی که پیش از کلمه قافیه
اول شعر و قافیتین مثلاً تکرار یابد و بعضی
فضلاً یک بحث در تحقیق حاجب آورده اند
و حاجب را چنین تعریف کرده که عبارتست
از کلمه یا پیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش
از قافیه بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم آن
مستقل باشد و این فاسد است اول جهت
آنکه حاجب پیش از قافیه نمی باشد بلکه
پیش از کلمه که مشتمل است بر قافیه می باشد
و اگر از قافیه کلمه خواهد بر لفظی که تکرار یابد پیش
کلمه یا قافیه که متساوی باشند در حروف

و حرکات صا و قست دوم جهت آنکه لازم نیست که
 حاجب بیک معنی تکرار یابد مستکوه نیست بسم جهت
 آنکه بر لفظی که پیش از کلمه قافیه چند بوبت تکرار یابد
 امانه آن مقدار که قافیه تکرار یافته صا و قست چهارم
 جهت آنکه بر لفظی که پیش از کلمه قافیه اول
 ذوق قافیت تکرار یابد صا و قست احکام ایراد حاجب
 واجب نیست بلکه مستحسن است و جائز است که
 در قصیده چند بیت را بنیاد بر آن گذارند گویا حاجب
 و بعد از آن ترک کنند و باید که حاجب متمکن باشد
 یعنی شعر از روی وزن و معنی بر آن محتاج باشد
 و الا عیب است و حسن آنست که حاجب
 در میان دو قافیه واقع شود چنانچه در رباعی مغوی
 که شست بر که نسبت بقافیه دوم حاجت است
 و نسبت بقافیه اول بحر ردیف و حاجب از خنجر
 شعری عجم است و نصحا، غرب اعتبار نکرده اند و شعری
 مشتمل بر حاجب است بحجوب گویند و حاجب در لغت
 پرده دار است و چون آن پیش از قافیه باشد گویی که
 پرده دار اوست آنرا حاجب گفتند بدانکه هر حرف
 و حرکت که پیش از قافیه تکرار یابد آن مقدار که قافیه
 تکرار از صنعت اعانت لزوم مالا یلزم میگویند رکن
 دوم در بیان ردیف بدانکه ردیف کلمه است که یا بیشتر که

مستقل

مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه که
 قافیه دیگر بعد از آن نباشد تکرار یابد و تکرارش
 بیک معنی مستکوه نباشد مثال آنکه ردیف مستقل
 باشد لفظ مانده بود دست درین بیت حضرت مدوح
 خلده غلغله **الحا** آنکه از تاراج او نه دل نه دینم مانده بود
 این زمانم قصد جان کرد دست اینم ماند بود و مثال
 آنکه ردیف مستقل نباشد بندم است در مصرع دوم
 این بیت **روم** در پنج محنت در بروی خویش در بندم
 و این نوع را ردیف ممتزج گویند یعنی با قافیه مترج
 یافته و بعضی فضیله را در تعریف ردیف این قید نیز
 کرده اند که بیک معنی تکرار یابد و این یک نیست
 چنانکه کشت که ردیف گاهی بمعانی می باشد
 و عجب آنست که در آخر این بحث نقل کرده اند
 از صاحب معیار الاشعار که ردیف اعتبار تکرار
 لفظ است و بمعنی اعتبار جاری نیست چه اگر در
 همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلفه
 یا بعضی را معنی نباشد چنانچه در ردیف ممتزج
 روا بود و عجیب تر ازین آنست که این بیتها را
 با ششها و هرا بیک ردیف مختلف المعانی می باشد
 هرب نم زشتی پریشان و دیده تر دل از بزم رمیده و من زویر
 توخته زمانه شدی و نه روزگار بود پیش ازین قوری آرید تر

بآنکه این ابیات ردیف ندارد چه که در وف کلمه
 مستقل نیست تا ردیف باشد بلکه از حروف
 زائد است که بعد از وی می باشد چنانچه گذشت
 و لفظ ترا که چه مصرع اول کلمه مستقل است
 اما معمول است بترکیب و در حکم غیر مستقل است
 چه در مصرع ثانی و باقی ابیات غیر مستقل است و قاعده
 معمول چنانست که چون ثانی تقویت یابد اول را تابع
 ثانی میدارند چنانچه گذشت احکام ردیف واجب
 نیست بلکه مستحسن است و نشاید که بعد از آنکه
 در بعضی ابیات آورده باشند در بعضی دیگر نیاورند
 و تغییر و تبدیل او جائز نیست مگر که اشارتی بآن شود
 چنانکه کمال اسماعیل کرده در قصیده که مطلعش اینست
 سفیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید
 و بعد از چند بیت گفته که ز بهر حال ز ماضی شدم نه مستقبل
 که برانام چنین خوشگوار زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو
 همه نماند پشوا شکار می آید و دیگر ردیف باید که ممکن باشد
 یعنی شعرا روی وزن و معنی بدان محتاج باشد و الا
 عیب است چنانکه انوری گفته است
 مران مثال که توقع تو بران نبوده زمانه طلی کند جز برای جی را
 که لفظ را از روی معنی بی فائده است و بعضی فضلا اعتراض
 کرده اند که شمس قیس از تعریف ردیف گفته که می

می آید

می باید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و یا زنی که
 کلمه ردیف ممکن نباشد عیب است چنانکه در بیت مذکور
 بس از تعریف چنان فهم میشود که ردیف باشد
 اما عیبی دارد و این اعتراض مدفوع است چنانکه ارباب
 این فن در جایی که ترک شرط وجود نتواند یافت عیب اطلاق
 میکنند چنانچه در عیوب قافیه گذشت و اطلاق کلمه ردیف
 بر رسم شاعر است یعنی آنچه شاعر ردیف ساخته نه آنچه
 شاعر ردیف ساخته نه آنچه ردیفست پیش از باب
 این فن و مثل این اطلاق بسیارست لیکن این اعتراض
 می آید که چنان نیست که اگر کلمه ردیف ممکن نباشد
 ارباب این فن آنرا ردیف نگویند بلکه آن ردیف است
 اما قصوری دارد و جواب این اعتراض و اعتراض اول نیز
 برین وجه می توان گفت که آن قید که می باید که شعر
 در وزن و معنی محتاج باشد داخل تعریف نیست
 بلکه حکمست از احکام او که در اثباتی تعریف آورده نه برین
 وجه که مراد تعریف بی عیب است نه مطلق ردیف
 چنانچه بعضی فضلا گفته اند که عیب ردیف مختص در آن
 نیست و غیر از آن بسیارست چنانکه در بعضی ابیات
 ردیف آورده اند و در بعضی دیگر نیاورده اند و تغییر و
 تبدیل آن کنند و اشارتی نکنند یا لفظی غیر مشهور
 و مانوس را ردیف سازند و بدانکه ردیف

مقدار اعتباری هست تواند بود که یک
کلمه باشد و تواند بود که پیش تر باشد یا عانی که تمام
مصرع و ردیف مثلین بر باشد و شعر مثل
بر ردیف را موقوف خوانند بفتح الراء و تشدید
الدال ردیف همچو حاجب از مخترعات شعری
است و بعضی از متأخران عرب تتبع امل
بخم کرده اند در ردیف و ردیف در لغت کسی را
گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکب سوار شده
بس گویی که بیت مرکب است که ردیف
از بس قافیه بران سوار است آنرا ردیف گویند
دکن در بیان هنر و عیب اشعار و هر چند این
بحث از علم فرض الشعر است اما اینجا بمناسبت
ذکر کرده شد بدانکه شعرا اوصاف حمیده و اوصاف
ذمیه است حمیده آنست که بنای شعر بر وزن خوش
و لفظی شیرین و معنی و مرافی درست و ترکیب
روان و معانی لطیف باشد و بفهم نزدیک و از
استعارات بعیده و مجازات شاذه و تشبیهات
کاذبه و تجنیسات مستکه و ایرادات قبیحه خالی باشد
و قوافی بلکه همه الفاظ متکثر بود یعنی بیت
در معنی نیز بیان محتاج باشد و تمام شعر در یک
شیوه و یک طرز باشد چنانچه عبارات و معانی بلند

بلند و مست نشود و الفاظ را مناسب و مجاز مرعی وار
مشهورات لغت دری بود و از مجازات لغت فرس
زوائد مستکه و مصطلحات مروا لیت و از حشوهای فتح
خالی باشد اگر نظم کم از ابک آیند نثر بود مصنوع
و اگر نثر آن را نظم کنند شعری باشد مشیوع بس
شاعر باید که در تفسیر حرف و تحریر کلمات
و زحافات کرات و اوزان تعلیده تعلیده قدما شعرا
نکنند که نزد بلغا هر دو است و الفاظ عربی که مستعمل
در محاورات پارسی گویان فاضل باشد ایراد کند و از غیر
مستعمل آخر از کند ذمیمه هر چند حمیده است و چهار
دیگر گفت اند **امناقصه** **تضمین** **مختلج** **ممدول**
از طریق صواب **مناقصه** آنست که معنی دوم
منافی معنی اول باشد چنانکه **ممدول**
بحران تو بامرگ برابریم امرگ از مرگ برتر باشد بحران تو دانی
اول **تضمین** آن را بامرگ برابر داشت و آخر زیاده میدارد
و **مختلج** دو نوع است اول آنکه مصرع یا پیش تر از شعر غیر
در شعر خود درج کنند اگر ازین رونق شعر و خوش
آیندگی باشد نیک است و آن عیب است و شعر خود را
گاهی بزمه شعر غیر دارند و **تضمین** کنند چنانچه
حضرت مخدومی **تجته** فرجایی آید الهی بر کاهه دیگر کمال نموده
روزی که می نوشت **تضایا** **اجل** قتل مرا تیغ جفای تو ز در قلم

و در محل دیگر فرموده اند روزی که می نوشت قضا نامه اجل
شد نامزد بتیغ جفایت ملک من و اگر در شعر مثلی که مثل
اول باشد تضمین کنند آنرا ارسال المثل گویند چنانکه
درین بیت حدائق المحرر از شیخ الملاح که در دو بیت داشت
پروانه خوش ارغیان بر چراغ داشت و مانند اینست
اقتباس یعنی بعضی از قرآن یا بعضی از حدیث را بعینه
یا باندک تغییری در کلام خود درج کنند فی آنکه اشارتی
کنند که این قرآن یا حدیث است دوم آنکه تمام معنی
بیت اول احتیاج به بیت دوم داشته باشد
یعنی معنی اول در ضمن معنی دوم معلوم شود و این
عیب است هر چند احتیاج بیشتر معیوب تر و این
قبیل است آنکه از یک کلمه بعضی را از مصرع اول
و بعضی از مصرع دوم چنانکه عاشق آن دلمه شیرین لقما
یم ولی هرگز نرندیدم چرخ جفا و گفت اند که این نوع
تضمین اگر خوشایند باشد و رونق او بیفزاید
از بدایع است نه از معایب اما آنچه متقدمان آنرا
استدراک گویند ازین نوع تضمین است و بس
قبیح است چنانکه خود احم که باشد تراخان و مان
نه نیز است که باشد ده و دو دمان
جائز از نعت سیم و زجر است از گمان و محان
تخلیج آنست که شعر بحر ثقیل و وزن ناخوش داشته

باشد اختلاف اجزا و تفاوت ارکان و رخا
کران داشته باشد و شرح آن در عوض مبین است
عدول از طریق صواب به پنج طریق است اول
آنست که جهت درستی نظم و وزن و قافیه چیزی
در شعر در آید یا بدوی بر دیا خطا و تغییری در لفظ
یا معنی جایز دارد و گویند بجز زلثامه مالا بجز لغیره
و نه اند که مناخران را همانها بهیچ وجه تقلید متقدمان
نشدید کرد و هم آنست که تاخرات و تقدیمات
ترکیبات یا پسندیده و استعاره بار دگند چنانچه
بسیار مجلس عشر و سیاهم بیند ملک است بنا کاهیان و از آریه
کاف که بعد از است صلاست و چنان آورده اند
که بنیادی مراد ملک است و اگر کفنی ملک چو هست این
خلل بنودی و دیگر لفظ بنا کاهیان معیوب است چنانچه
ضمیمه مرغ کرسنه خالی می بود ما غلکان کرسنه ایم و تو خوشی
ممدوح را غرض گفتن استعاره بار دگست سیم آنست که
در وصف چندان غلو کند که حد استحالت رسد و بی ادبی
در شعر لازم آید چنانکه انوری گوید **بیت**
اگر فدا درستی بکل برانداید ترا چاک دات تو متعده است
و دیگر پیش از بدی حد قصه کشی ز لکان اگر محاسنات بران
آنست که را شفا کرده نوشته اند که گوسفند و همچنین
آنکه گویند که فلان پیغمبر چنان است تو چنین داری چنانکه

خبر گفت **یک** مرد اگر کسی **فرزنده**
در **ت** **نامی** و **انسان** **اینها همه**
به او **یت** و **ایچه** **لغته اند**
چون **و** **مرا** **کذبت** **که عقلاً**
بلی **در** **شع** **لازم** **نیاید** **و انرا** **اغواق**
و **تبع** **دیده** **و** **طقت** **چهارم** **است** **که** **ابتدای** **شعر**
بلفظ **مشکوه** **و** **ما** **خوش** **کنند** **و** **لطف** **طلب** **در** **غزل** **دارند**
و **انتقال** **از** **نوع** **بنوع** **بوجه** **مناسبت** **نکنند**
همچو **لفظ** **مناسبت** **نه** **باشد** **و** **نماند** **و** **امید** **مدار** **و** **رک**
طلب **است** **که** **از** **حدود** **بمبالغه** **خبر** **طلبند**



F
359